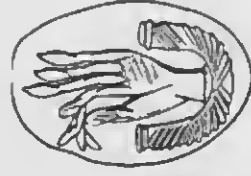


# آذرباد - مهر سپندان

رهام اشه شهین سراج

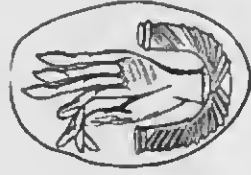


# Ādarbād son of Mahrspend

---

New lights on his life and  
on some of his works

Raham Asha, Shahin Seraj



ISBN : 964 - 6320 - 15 - 5

۱۲۰۰۰ ریال

آذرباد مهر سپندان، قرن ۳ م. بهلوی - فارسی.  
آذرباد مهر سپندان / رهام اشه، شهین سراج - تهران: فروهر.  
۱۳۷۹.  
۲۱۷ ص.

ISBN 964-6320-15-5

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.  
Raham Asha, Shahin seraj:  
ص.ع. به انگلیسی:  
Aadarbad son of mahhrspend

فارسی - بهلوی.  
کتابنامه: ص. ۱۸۹ - ۱۹۶.  
۱. آذرباد مهر سپندان، قرن ۳ م. ۲. مانی. ۳. ادبیات بهلوی - ترجمه  
شده به فارسی. الف. اشه، رهام، ۱۳۳۴ - ب. سراج، شهین، ۱۳۳۰ -  
ج. عنوان.  
PIR ۲۰۶۵ / آ۳۳ ۸ فا ۰ / ۰۷۳  
۱۳۷۹  
کتابخانه ملی ایران  
۷۹ - ۱۰۹۳۹ م

نبود کاری ابر آذرباد مهر سپندان خود پایه.  
کم آگاهی مان نماید از روزگار ساسانیان، مغان  
آن روزگار، و آموزه هاشان ابر دین، بزشکی،  
اخترماری، و دیگر: به ویژه اگرش، برای نمونه،  
با انبوه کارها ابر سنت اکوستین به سنجیم. به  
جز شهین سراج که، از همان آغاز، به همکاری  
برآمد، باید از دوستانی یاد کنم و سپاس شان  
گزارم که، انجام این کار، بدین سان، تنها به یاری  
شان شاید بود بود:

نخست از دوست آذربادچهر، پرویز ورجاوند  
بایدم یاد کردن که، چاپ سزاوار این نامه را به  
یاد پدر خویش، فریدون ورجاوند، به گریو  
گرفت: دوستان دیگر: هما ناطق، رازمیک  
یقنظری، بابک خندانی، بتی بهروز، Johanna  
Morgenstierne و Rüdiger Wolff. کار روی پوسته  
از رازمیک یقنظری است: بابک خندانی و  
رازمیک یقنظری "پلیس برای ترانویسش را  
درست کرده اند.

رهام اشه

ارو ۱۳۶۹ یزدگردی



موسسه فرهنگی - انتشاراتی فروهر

موسسه انتشاراتی - فرهنگی فروهر  
خیابان انقلاب، خیابان فلسطین جنوبی - شماره ۶  
کدپستی ۱۳۱۵۷  
تلفن ۶۴۶۲۷۰۴

آذرباد مهر سپندان  
برگردان به فارسی: رهام اشه - شهین سراج  
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه  
چاپ اول: ۱۳۷۹  
تیراژ: ۲۰۰ جلد  
شابک: ۹۶۴-۶۳۲۰-۱۵-۵

۱ آذرباد مهرسپندان

- ۱.۱ جای و گاه آذرباد (۵-۱۴)
- ۱.۲ زمان و کار آذرباد (۱۵-۲۷)
- ۱.۳ مانی و آذرباد (۲۸-۴۳)
- ۱.۴ آذرباد، سین و بردیسان (۴۴-۵۳)
- ۱.۵ کنفوسوسیوس، احیقر و آذرباد (۵۴-۶۷)

۲. سخنان آذرباد (به پارسیک)

- ۲.۱ اندرز آذرباد به پسرش (۶۹-۸۴)
- ۲.۲ روزنامه (۸۵-۸۸)
- ۲.۳ یکچند واژه آذرباد (۸۹-۱۰۰)
- ۲.۴ \* (۱۰۱-۱۰۴)
- ۲.۵ نهش چیزهای گیتی (۱۰۵-۱۰۷)
- ۲.۶ بیست و دو واژه (۱۰۸-۱۱۶)
- ۲.۷.۱ ده اندرز آذرباد و دیگر پوریوکیشان (۱۱۷-۱۱۹)
- ۲.۷.۲ اندرزهای مانی در برابر اندرزهای آذرباد (۱۱۹-۱۲۲)
- ۲.۸ از دینکرد ششم (۱۲۳-۱۲۴)
- ۲.۹ از شایست ناشایست (۱۲۵)
- ۲.۱۰ انجمن (۱۲۶-۱۲۸)

ذریاد از لایه لای منابع پارسیک، عربی و فارسی

۳.۱ از زند اوستا

۳.۱.۱ زند ویدیوداد ۴۵:۴ (۱۲۹)

۳.۱.۲ آفرین زردشت ۵ (۱۲۹-۱۳۰)

۳.۲ از دینکرد

۳.۲.۱ دینکرد سوم (۱۳۰)

۳.۲.۲ دینکرد چهارم (۱۳۱-۱۳۲)

۳.۲.۳ دینکرد پنجم (۱۳۱-۱۳۲)

۳.۲.۴ دینکرد ششم (۱۳۲)

۳.۲.۵ دینکرد هفتم (۱۳۲-۱۳۴)

۳.۲.۶ دینکرد هشتم (۱۳۴-۱۳۵)

۳.۲.۷ دینکرد نهم (۱۳۵-۱۳۷)

۳.۲.۸ از پایان دینکرد (۱۳۷)

۳.۳ از بندهش (۱۳۷-۱۳۹)

۳.۴ از زند بهمن یسن

۳.۴.۱ متن پارسیک (۱۳۹-۱۴۰)

۳.۴.۲ متن پازند (۱۴۰)

۳.۴.۳ متن فارسی-پارسیک (۱۴۰-۱۴۱)

۳.۴.۴ متن فارسی (۱۴۱-۱۴۲)

۳.۴.۵ از زراتشتنامه (۱۴۲-۱۴۴)

۳.۴.۶ از دبستان مذاهب (۱۴۴)

۳.۵ از ارداویرازنامه

۳.۵.۱ متن پارسیک (۱۴۴-۱۴۵)

۳.۵.۲ متن فارسی (۱۴۵-۱۴۸)

۳.۶ از شایست ناشایست (۱۴۸)

۳.۷ از مردان فرخ، گزارش گومان شکن (۱۴۸-۱۴۹)

۳.۸ از منوچهر، دادستان دینی (۱۴۹)

۳.۹ از پتت

۳.۹.۱ پتت پشیمانی (نخست) (۱۴۹)

۳.۹.۲ پتت پشیمانی (دو دیگر) (۱۴۹-۱۵۰)

۳.۹.۳ خودپتت (۱۵۰-۱۵۱)

۳.۱۰ از سوگندنامه

۳.۱۰.۱ سوگندنامه که بدان عمل کنند (۱۵۱)

۳.۱۰.۲ کتاب سوگندنامه (۱۵۱-۱۵۲)

۳.۱۱ از دیباجه (۱۵۲)

۳.۱۲ از آفرین ربیهون

۳.۱۲.۱ متن پازند (۱۵۲-۱۵۳)

۳.۱۲.۲ متن فارسی (۱۵۳)

۳.۱۳ از آفرین پیزی (به پازند) (۱۵۳)

۳.۱۴ از یادنامه (به پازند) (۱۵۳-۱۵۴)

۳.۱۵ دستوری (۱۵۴)

۳.۱۶ از کتاب جاماسپی (۱۵۴-۱۵۵)

۳.۱۷ از داستان مزدک و نوشیروان عادل (۱۵۵)

۳.۱۸ احوال صبر و شکیب آذرباد (۱۵۵-۱۶۱)

۳.۱۹ از بیرونی، آثار الباقیه (۱۶۱)

۳.۲۰ از حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء

(۱۶۱)

۳.۲۱ از ابن حزم، الفصل فی الملل والاهواء والنحل (۱۶۲)

۳.۲۲ از ابن نباتة المصری، سرح العیون (۱۶۲-۱۶۳)

۳.۲۳ از مجمل التواریخ والقصص (۱۶۳)

۲۵.۳. از مناجات شهریار خدابخش (۱۶۴)

#### ۴.۱. اندرز آذرباد به پسرش

۴.۱.۲. از داراب پالن، فرضیات نامه (۱۶۸-۱۷۷)

٤.٢.١ از مسكويه، الحكمة الخالدة (١٧٧-١٧٨)

۴.۲.۳. از غزالی، نصیحة الملوك (۱۷۸-۱۷۹)

۴.۲.۵. از روایت بهمن پونجیه (۱۸۱-۱۷۹)

۴.۲.۷. از مستوفی، تاریخ گزیده (۱۸۲)

۱.۴.۲. از زرتشت بهرام (۱۸۵-۱۸۲)

٤.٣.٣. از تنوخی، الفرّج بعد الشدة (١٨٦)

۴.۵ از دستور نوشیروان (۱۸۸-۱۸۶)

برست خانها (۱۸۹-۱۹۶)

برست نامها (۱۹۷-۲۰۱)

### ۱.۱ جای و گاه آذرباد

نام آذرباد به پارسیک ādarbād بود این آید از ایرانی کهن ātṛ-pāta- 'پاده آتش'. فروردین یشت (۱۰۲) فروهر یک صدیق به نام ātərapāta را همی ستاید<sup>۲</sup> نمونه های اکدی،

```
.'twrpt
```

ātarpātahe aṣaano . १

ایلامی و یونانی، رواج این نام به روزگار هخامنشیان را می نمایانند<sup>۲</sup> اندر یک متن مانوی به قبطی نیز این نام به صورت *adourbat* آمده است<sup>۳</sup> نام پدر آذرباد، مهرسپند بود: به پارسیک *mahrspend* و یا *mārspend*<sup>۴</sup> که آید از ایرانی کهن *manθra- svanta-* سخن مقدس؛ به اوستائی *maθra- spənta-*.

زادگاه آذرباد، چنان که دینکرد سوم (M219) گوید، ده کوران بود. پیشتر، یوستی<sup>۵</sup> را "گیلان" خوانده بود، و برای این، آذرباد را گیلانی می پنداشتند<sup>۶</sup>. زینر<sup>۷</sup> (az *kurān*) را یک نام گرفت، و *mukurān*؛ و آذرباد را از مکران زمین شناخت<sup>۸</sup> خواندن یوستی آشکارا نادرست بود؛ و برای آن که

۲. به اکدی *at-ta-ra-pa-ta*؛ به ایلامی *ha-tar-ba-ad-da*؛ و به یونانی

Ἀτροπάτης، نک. مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۱۵۷.

۳. نک. تاردیو، ۱۹۸۸، ۱۶۰.

۴. به هام دبیری *هه هه ده ده*، *هه هه ده ده*.

۵. گوید که:

"*ātūnpāt-i Mānspondān* aus Gēlān, Grossmōbed und Heiliger unter Šapor II, ..." (Justi, 1895, 49)

پورداود: «آذرباد ... از گیلان ...» (۱۹۳۱، ۲۲)

۶. گوید که:

"The Pahlavi has MWKWL'N which may most easily be read as 'hač *kūrān*. A village called Kurān is mentioned by Yāqūt, Wüstenfeld, iv, p. 247, as being in Fārs. but our present place is a *dēh* 'province' as is therefore best identified with Makrān or Mukrān, the province east of Kirmān." (Zaehner, 1955, 52)

*deh* به معنی 'سرزمین' روستا است و نه 'استان' [نیز نک. هزوارش

اش MT'A: به آرامی m't'، به سوریکی m't' 'زادگاه، میهن، سرزمین']، مکر *mukrān deh* را معادل فارسی 'مکران زمین' به گیریم.

از ایران به شدت تا به توران زمین

گذر کرد از آن پس به مکران زمین [شاهنامه، موهل، پوسته، ۲: ۳:

توران و چین]

پیشنهاد زینر درست باشد، به دستکاری نیازمندیم و باید یک (*az*) بیفزاییم. اگر خواندن *kurān* درست باشد، نه دانیم که آن از کدام کوران گوید. چه چند ده بدین نام داریم اندر نیمروز، خوراسان و آذربایجان<sup>۸</sup>. پس باید به دنبال نشانه ای به گردیم که، زادگاه و نژادش را به شناساند.

یک روایت پارسی (سوگندنامه) آذرباد را از سوی پدر به زردشت مغ پیوندد، و از سوی مادر به گشتاسپ دهد. غرض این سخن، تنها نمودن پیوستگی مغان ساسانی به مغان و کیان اوستائی است؛ اگر نه ساختگی بودن این پیوند آشکار است. بیرونی (اندر آثار الباقیه) روایتی از مغان آورده است که، آذرباد را به خاندان "دوسر" منوچهران پیوندد. او باید همان نژادنامه ای را دیده باشد که اندر بندهش (۲۲۷) یابیم: پیوند آذرباد مهرسپندان از داداردای (*dād-ardāy*) آغازد و به دورسرو (*dūrēs-rō*، از اوستائی *-dūraēs-ravah*)<sup>۹</sup> و منوشچهر فرجامد. این به درست یک نژادنامه، اوستائی است. باید به

اندر سنگنبشته، پایلی (۹۲) نیز از مکوران شاه و توران شاه آمده است:

پارسیک mkwl'n M(LK'A W tw)r'n (MLK'A)

پهلوی nikwrn MLK'A ...

۸. دمناش کوران نیمروز را پذیرد و گوید که:

"Kurān, à l'intérieur de la côte septentrionale du Golfe Persique, avec Saraf comme port, est connu des géographes musulmans, cf. Le Strange, Lands of the Eastern Caliphate" (de Menasce, 1973, 409)

تفضلی کوران فارس را پیشنهاد کند:

"A Korān in Fārs province is recorded by Yāqūt." (Enc. Ir., 477)

اگر وجود دهی بدین نام اندر استانی دلیل خواندن آذرباد از آن استان باشد، چند کوران اندر استانهای دیگر یابیم. برای نمونه، اندر تاریخ نیشابور (۱۴۰) خوانیم که: «ابوالفضل هذا شیخ من اسفراین من قرية کوران.»







این سه پاره به هم چسبیده اند، و برای آذرباد آمده اند: آذرباد از تخمه و نسل *frašavaxš* بود. درباره اش [اوستا] گوید که: اندر آن هنگام پولادین مردی زاید *avarəθrabah* [نام]، آراستار تقدس، آراستار صداقت، و خطیب، [یعنی] آذرباد مهرسپندان. این نیز [اوستا گوید که:] فروهر صدیق *avarəθrabah* [پسر] آراستار یزیم. *avarəθrabah* از نسل منوشچهر [بود] و نیای آذرباد. گوید که: از او به [آید] *avarəθrabah*.

اگر نگاهی به نژادنامه آذرباد اندر بندهش بیندازیم، روشن گردد که آن نژادنامه *avarəθrabah* است. یعنی، مغان یک نژادنامه اوستائی برای آذرباد جعل نه کردند؛ چون می پنداشتند که، او همان مغانی است که اوستا نویدش داده بود، روشن است که، نژادنامه این مغ را بدو باز بستند. تأکید دو نمونه بالا بر فریان ناف بودن آذرباد نشان دهد که، او پارسی نه بود؛ و خاندانش، همانند فریان تورانی، به یکی از دیگر رمهای ایرانی تعلق داشت. این بر آن مان دارد که کوران را اندر توران به جوییم که، از خاور با مکران و پاردان هم مرز بود، و از اباختر با سگستان؛ و یا اندر سگستان. سکان شاه [ساسانی] خدای بود ابر سگستان و هند و توران. آذرباد از قلمرو سکان شاه آمد، و برای ستایش این مغ "تورانی" بود که این سخن زردشت را باز گفتند (یسن ۱۲:۴۶):

<i>hyaṭ us aṣā</i>	<i>naptyaēšū nafṣuca</i>
<i>tūrahya [uz]jən</i>	<i>fryānahyā aojyaēšū</i>
<i>āmatōiš</i>	<i>gaēθā frādō θṣaxšanhā</i>
<i>aṭ īš vohū</i>	<i>hām.aibī.mōist managhā</i>
<i>aēibyō rafədrāi</i>	<i>mazdā sastē ahurō.</i>

'هنگامی که، با صداقت، ابر آید اندر خاندان و نوادگان تورانی فریه زاده، کسی که، با تَخشائی، جهان راست منشی

را آباد کند، آن گاه، هرمزد، با خرد بهمنی، ایشان را به هم پیوندد، به [پاداش] نوید داده بدیشان [و] به پاس کومک شان. اندر هفتم فرگرد سودگرنسک به نام تاورد (*tāvard*)، از اوستائی (*tā vā urvātā*) از چهار هنگام هزاره زردشتان یاد گردیده بود. دینکرد نهم (M792) آن را فهرستوار آورده است:

هنگام نخست، زرین، دین نمودن هرمزد به زردشت؛  
هنگام دوم، سیمین، دین پذیرفتن گشتاسپ از زردشت؛  
هنگام سوم، پولادین؛  
هنگام چهارم.

ابر هنگام سوم، دینکرد گوید که:

*sidigar, pōlāvadēn, hān āvām kē ahlāyih-ārāštār ādarbād ī mahrspeṇdān andar zād.*

این کم و بیش همان سخن است که دینکرد هفتم آورد، اما کوتاه‌تر، و به جای *avarəθrabah* نام آذرباد آمده است: سدیکر، پولادین، آن هنگام است که آراستار صداقت آذرباد مهرسپندان اندر زاد. این جای، صفت "آراستار صداقت" (*ahlāyih-ārāštār*)، ویژه *avarəθrabah*، برای آذرباد آمده است. مغان که با سنتی زنده سر و کار داشتند، این جابجایی را نیک درمی یافتند. ایشان نام آن مغ اوستائی را "آذرباد" ترجمه می کردند. ژینیو، درست به خاطر همین ناروشن بودن نام *avarəθrabah* برایش، چون نام آذرباد را برای هنگام پولادین بیند، آن را نشان ناکهنکی متن شناسد<sup>۱۲</sup>  
ابر هنگام چهارم، دینکرد گوید که:

*cahārom āhan \* āvām, ēn kē andur frāy-zāyīšnīh ī ahlemōy ud abārig vattarān.*

چهارم، هنگام آهن \*، که زایش بسیار و تسلط اشموغان ۱۲. گوید که:

"Rien de très original donc dans tout cela, ni en tout cas d'ancien!"  
(Gignoux, 1987, 355)

و دیگر بدان اندر این هنگام [پیدا به بود].

واژه *abar-gumixt* را اگر *abar-gumixt* به خوانیم، 'آلوده' معنی دهد. اندر نامه دانیل (۲: ۴۳-۳۱) از پیکری یاد گردیده است از چهار بهر زرین، سیمین، برنجین، و آهنین یا گلین (آهن آمیخته به گل سفالین)، به نشانی چهار خدایی. ژینیو (۱۹۸۶، ۳۴۲) با سنجش سخن سودگر نسک با نامه دانیل، فرجام گرفت که، آن واژه در آغاز *xāk-gumixt* 'آمیخته به خاک' نوشته شده بود، و دستوران متأخر، به خاطر ناآشنائی با اصطلاح 'آمیخته به خاک' این را به 'آبرآمیخته' ژینیو پرسد که آمیخته به چه چیزی؟ و نه داند که این 'آلوده' معنی دهد. [بدل کردند. از این، ژینیو فرجام گیرد که: این سخن باید ترجمه از آرامی (از نامه دانیل) باشد.<sup>۱۴</sup> خواندن ژینیو، *xāk-gumixt*، را برخی پذیرفته اند مانند مری بویس<sup>۱۵</sup> اگر این پیشنهاد ژینیو درست باشد [و چرا نه]، این پرسش پیش آید که: چگونه آن را ساخته اند؟ آیا این واژه مرکب برابر یک اصطلاح آرامی تواند آمدن، و یا یک اصطلاح اوستائی؟ مکنزی نیز که مانند ژینیو به اصل آرامی داشتن اش باور دارد، چون بیند که خاک همان معنی گل [سفالین] نه دهد، *abar gumixt* <*āhan* <*ī gil*> این پیشنهاد آشکارا دست بردن اندر متن است برای این که، به هر چاره، با آن چه اندر نامه دانیل آمده برابر گردد. اما کسی که با زند آشنا باشد، با این گونه واژه های مرکب برای گزارش واژه ها و

۱۴ گوید که:

"L'emprunt paraît évident, puisque dans tous les textes pehlevi, le rédacteur ou le copiste n'ont jamais su indiquer ce qui était mélangé au fer, sans doute par suite d'une erreur reproduite par les copistes." (ibid., 355)

۱۵ گوید که:

"This is another excellent restoration by P. Gignoux ..." (Boyce, 1991, 386)

اصطلاحهای اوستائی نیز آشنا است.

اندر زند *xāk* خاک آید برای اوستائی *\*paṣnu* و *\*gumēz*؛ *gumixt* 'آمیختن'؛ وصل کردن؛ جفت گردیدن برای اوستائی *\*riθ*؛ و *gumixt(ag)* برای اوستائی *\*irista* (از همان ریشه *\*riθ*). اندر گاهان خوانیم که:

*raocēbīš rōiθan xāθrā*

'باشد که خواری و آسانی با روشنی بیامیزد. آن را چنین ترجمه کرده اند:

*rōšnīh gumixt xārīh.*

نیز اصطلاح اوستائی *\*gava iristahe* 'آمیخته به شیر (اندر یسن ۱۰: ۱۲) را *\*gōšt gumēzed* گزارده اند.

واژه پارسیگ *abar gumēz* برابر دو واژه اوستائی آمده است: یکی *\*paiiti.riθ*، 'آلوده گردیدن' (از راه تماس نامستقیم با نسا)؛ و یکی *\*upa.riθ*، 'آلودن' (هرگاه نسا چیزها و کسان دیگر را بیالاید [مخالف *\*ham-gumēz*، برای اوستائی *\*ham.riθ*]<sup>۱۶</sup> بدین سان، دو گزینش داریم:

۱) اگر خواندن *abar-gumixt* درست باشد، آن آید برابر اوستائی *\*paiiti-irista* و یا *\*upa-irista*، یعنی 'آلوده' پس سخن از هنگام آهن آلوده است.

۲) اگر خواندن *xāk-gumixt* درست باشد، آن آید برابر اوستائی *\*paṣnu irista*. تنها این خرده توان گرفتن که: اگر حتا امکان فرضی این اصطلاح را به پذیریم، دلیلی نیست که این اصطلاح یافت می بود. چه شرط بودن اصطلاحی، بودن مفهوم اش است. یعنی باید پرسید که: آیا مفهوم 'آمیختن با خاک' اندر اوستا یافت می گردید یا نه؟ پاسخ به این پرسش را اندر ویدیوداد (۵۰:۷) یابیم:

۱۶ نک.

Kapadia, D.D.: *Glossary of Pahlavi Vendidad*, Bombay, 1953, 80.

زند آن:

(dā) ka ō xāk gumixed

'تا که با خاک بیامیزد.' آن گاه، به اصطلاح اوستائی *ayah paṣnu irista* آهن آمیخته به خاک می‌رسیم. بدین سان، آموزه چهار هنگام به سودگرنسک برمی‌گردد. دو هنگام دوم و سوم با این دوگانه خدای و مغ همراه اند (توضیح زند را اندر ابروان آوریم):

مغ	خدای	
زردشت	گشتاسپ	هنگام دوم
<i>avarəθrabah</i>	هوافریدان	هنگام سوم
(= آذرباد)	(= ساسانیان)	

## ۱.۲ زمان و کار آذرباد

بنا بر دینکرد چهارم (M413)، آذرباد مهرسپندان، پس از به پایان رسانیدن ویرایش اوستا، این نامه را پیش شاپور هرمزدان [نزدیکیهای ۲۷۹-۳۰۹] آورد؛ برای این، او را "دین ویراستار" خوانده اند (زند بهمن یسن، ۲۵:۳)، یعنی ویراستار اوستا. نوه او، آذرباد زردشتان، رساله‌ای به یزدگرد شاپوران [نزدیکیهای ۴۲۱-۳۹۹] نمود، که دینکرد سوم (M140) پاره‌ای ازش آورده است. از این دو گواهی، روشن است که، آذرباد، زردشت و آذرباد [زردشتان] به سده چهارم می‌زیستند، بی‌این که زمان زایش و مرگ‌شان به دانیم.

نخست کس که به تعیین زمان آذرباد برآمد، وست (۱۸۹۷) بود. پس از او کوشش دیگری نه‌یابیم؛ تنها نظر او را همچون یک حکم قطعی تکرار کرده‌اند. در حالی که او آن نظر خویش را ابر بدخوانیهای متنهای پارسیک ساخته بود و روی استدلالی سست.

وست، آذرباد را مسوبدان موبد [به روزگار شاپور هرمزدان] دانست، با تکیه بر سخنی از دادستان دینی (۲۶:۳۶):

د. د. ۱۳۳۶ (۱۳۳۶) ۱۳۳۶  
وست (۱۸۸۲، ۹۱-۹۰) آن را چنین گردانیده است:

"He who is over the religion (*dīnōawarag*) like *Ātūro-pāt*." بدبختانه، واپسین کار ابر د. د. از کار وست فراتر نه رود<sup>۱</sup> منوچهر، اندر د. د. آذرباد را مردی متدین خوانده است. *dēnāvar*(ag) را باید خواند؛ این واژه رابه هام دبیری *dēnvar* نیز نویسنده؛ به پهلویگ آن را *dēnābar* خوانند. پس آن جمله آذرباد را مردی دیندار، با تقوی، دینور شناساند؛ و هیچ معنی برتری بر دینداران از آن به دست نیاید، و نشانی نیز از پیشهء موبدان موبدی اش نه دارد<sup>۲</sup> بر عکس، بندهش آن جای که ابر دودهء مغان گوید (۲۳۶-۲۷) و دودهء آذرباد را آورد، موبدان موبد اندر خدایی شابور هرمزدان را مردی *(b'k)* و یا *(bw'k)* نام خواند<sup>۳</sup>. به درست، آذرباد برای پیشهء موبدی اش نامی نه بود؛ اگر نه، کردیر که از خود چند سنگنبشته بر جای نهاده است، و شاید وچر مرگزانی مانی را هم او داد، باید نامی تر از آذرباد می بود؛ با این همه، نه آفرینها از اش یاد کنند، و نه متنهای پارسیگ نامش برند<sup>۴</sup>.

۱ نک.

M. Jaafari-Dehaghi: *Dādestān ī dēnīg*, I, Paris, 1998.

خواندن و ترجمه اش:

*ān ī dēn-abarag ciyōn ādurpād* 'one of superior religion like Ādurbpād (120-121)

۲ هنوز می خوانیم که:

"Ādurbād ī Mahrspandān: Zoroastrian mobad of mobads or high priest in the reign of the Sasanian king Šāpūr II." (A. Tafazzoli, Enc. Ir., 477)

۳. یوستی *bahak* [از اوستائی-*bānha*]: انکلساریا *bavā*. شاید همان گونه باید خواندن که اندر کارنامه اردشیر: هم بواگ توان خواندن (پازند *bavāk*)، و هم بناگ (فردوسی: بناک)

۴. راسل گوید که:

"Ādurbād is remembered as the greatest Sāsānian priest. ... Kirtīr, who had earlier championed the faith in circumstances at least as difficult, met a strangely

اکنون به خود استدلال وست به نگریم<sup>۵</sup>. آن از هزاره های مغان الهام گرفته است. تازش الکسندر به ۳۳۱، بنا بر بندهش، به ۲۵۸ پس از دین پذیرفتن گشتاسپ و یا به ۲۰۰ پس از زایش زردشت افتد. آنگاه زایش اوشیدر که سی سال پیش از پایان هزاره باشد، به سال ۲۴۱ میلادی افتد، یعنی به روزگار شابور هرمزدان. بدین هنگام، اندر خاور ایران شهر، مسیحیان سر بر می آوردند؛ دینهای بودی و مانوی اندر خوراسان می گسترده؛ امپراتوری روم با کنستانتینوس رنگ مسیحی گرفت، و مسیحیان ایران شهر، به دل، شاد بودند و خواب نابودی آتشکده های ایران شهر و پیروزی ابر خوراسان را اندر سر می پزورده. این چنین یک مسیحی پارسی، افرهاد که نام خود را یعقوب گردانید و مسیحیان او را "فرزانهء پارسی" می خواندند، آرزوی نابودی ایران شهر می کرد: «رمةء خدای به آبادی دست یافت؛ و کامروائی از آن مردی خواهد بود که ابزار این آبادی بوده است (یعنی، کنستانتینوس). اما مصیبت سپاهی را تهدید کند که، به همت مردی بد و ابرمنش فراهم آمده است (یعنی، شابور هرمزدان) ... پادشاهی [رومیان] شکست نه خواهد خورد، چه گردی عیسی نام با زورش می آید، و زین اش همه سپاه آن پادشاهی را یاری به دهد.»<sup>۶</sup> این را او اندر گرماگرم جنگ پارسیان و رومیان نوشت. اندر این زمان دشوار، مغان چشم به راه اوشیدر بودند. اگر فرزندان آذرباد، یعنی زردشت، را

different fate in the annals of the faith. ... What is striking in that there exists no known reference to this exceptionally important high priest in any surviving Zoroastrian Pahlavi book; one may speculate that he amassed more power than the throne would subsequently tolerate many subject."

۵. نک. وست، ۱۸۹۷، بیست و هشت - سی و هفت.

۶. نک. راسل، ۱۹۹۰، ۱۸۲، و

S.P. Prock: "Christian in the Sasanian Empire: A case of divided loyalties", *Studies in Church History*, 18, 1982, 8-9.

اوشیدر به گیریم، او به سال ۲۴۱ زاد؛ سال ۲۷۱، یعنی آغاز هزاره، زمان همپرسگی اش بود و زمان مرگ آذرباد. چون آذرباد به سألخوردگی پسر یافت، پس زمان زایش اش کم و بیش سال ۲۹۰ خواهد بود.

اگر این نظر درست باشد، روشن نیست که، چرا هیچ جای به بستگی زردشت آذربادان با اوشیدر اشاره ای نه رفته است؛ و چرا آذرباد نامش اوشیدر نه نهاد. تنها چیزی که وست برای اثبات نظر خویش آورد، سخنی از دینکرد (M653) است که، به گومان او، آذرباد را پدر *avarəθrabah* شناساند:

*andar hān [āvām] mard zāyēd, avarəθrabā ...*

این سخن، بدین معنی است که، اندر آن هنگام پولادین مردی زاده گردد به نام *avarəθrabah*. بدین جمله که ترجمه از اوستا است، زند نام آذرباد را افزایش، یعنی آن مرد همین آذرباد است. اما وست آن را چنین ترجمه کند که: اندر آن هنگام، آذرباد مردی به نام *avarəθrabah* می زاید درست با گرفتن همین یک تکیه گاه از وست همه استدلال اش فرو می ریزد.

آیا راهی برای شناختن نسبتا درست زمان آذرباد داریم؟ آیا نشانه ای [چنان که برای میهن اش دیدیم] راهنمای توانیم یافتن؟ شاید این نشانه را اندر متنهائی جز پارسیک به یابیم.

به دهه ۱۹۳۰، چستر بییتی یکچند پاپیروس اندر مصر خرید و با خود به بریتانیا آورد. [اکنون اندر دوبلین نگاهداری شان کنند.] بخشی از این پاپیروسها از یک کفالیای مانوی اند به قبطی. به ۱۹۸۶، سورن گیورسن عکسی از این وست گوید که:

“... the steel age in which that man, ... Āturpād, begets Avareθrabāu.”  
(West, 1897, 87)

پورداود (۱۹۳۱، ۲۵) نیز از ترجمه او پیروی کند.

کفالیای را به چاپ رسانید، و بدین سان امکان پژوهش ابر آن [و سنجش اش با کفالیای برلین] فراهم گردید. اندر کفالیای دوبلین، نام یک مزدیسن به نام آذرباد (*adourbat*)، آمده است که با مانوی انجمن کرد<sup>۸</sup> او، به هنگام همپرسگی، داور (*dikastēs*)، معادل پارسیک *dāyvar* و یا شاید *rad* بود. اگر این جای سخن از آذرباد مهرسپندان باشد، این کهنترین گواهی ای خواهد بود که تا اکنون ابر او یافته ایم. شگفت می بود که آذرباد با مانوی همروزرگار بود و با او دیدار نه می کرد. هر چند آن متن قبطی نیازمند بررسی جداگانه است، بر انگیزاندمان پرسیدن که: آیا آذرباد با مانوی همروزرگار بود و با او دیدار کرد یا نه؟

روایتی به عربی از دیدار مانوی و آذرباد مهرسپندان داریم که، توجه کسی به خویش نه کشیده است. این روایت که احتمالا به خداینامک بر گردد، از پیکار مانوی و آذرباد به روزگار بهرام [نخست] گوید. ابن حزم اندر کتاب الفصل فی الملل والاهواء والنحل آوردش، و ابن نبابة المصری اندر سرح العیون.

یک روایت دیگر، فرض دیدار مانوی و آذرباد را استوارتر کند. تاریخ یعقوبی (۱۹۷) از این داستان به روزگار بهرام گوید که: «بهرام [مانوی را] پیش خواند و از کارش پرسید. مانوی داستان خویش باز گفت. بهرام انجمنی ساخت اندر او و یک موبد [آذرباد؟]. موبد با او پیکارد و به او گفت که: به گذار بر اشکم من و تو سرب گداخته (رصاص یصب) به ریزند. پس اگر هر کدام مان آزش آسیب نه دید، باوریکان است (فهو علی الحق). مانوی گفت که: این کنش ستمگران است.» آزمایش فلز گداخته و نجات یافتن ازش، به روزگار ساسانیان [تنها] با نام آذرباد عجین است.

۸. نک. تاردیو، ۱۹۸، ۱۶۰.

اگر این سه روایت را اندر یک رشته به گیریم، به فرجام زیر رسیم:

(۱) دیدار کردن آذرباد با مانی، پرسشهایی ازش کردن، برای شناختن او و آموزه اش؛

(۲) پیکار کردن با مانی، تکیه کردن بر آن داوریهایی اصلی مانی که ضد داوریهایی مغان اند؛

(۳) فراز خواندن مانی به پساخت فلز گداخته، برای نشان دادن برتری مزدیسنی. [وست و به پیروی ازش برخی دیگر، بی هیچ دلیل، این آزمایش را ابزار پیکار با مسیحیان گرفته اند.<sup>۱</sup> زینر (۱۹۵۶، ۹۸) برای پیکار با مغان زروانی شناساندش.]

آذرباد را به روزگار بهرام نه از بهر پایه اش اندر مغان، بلکه برای درجه دانش دینی اش به پیکار با مانی فراز خواندند. همین دانش او را سر پژوهشهای اوستائی و زند کرد. حرارت ایمان اش نیز او را به سپردن تن به آزمایش دشوار روی گداخته کشید. این به زمان جوانی آذرباد تعلق دارد. پس از این جوانی نا آرام، دوره پژوهشهای آرام رسد، ۹. وست گوید که:

"The king was convinced, and his proclamation meant persecution of the heterodox, such as was commenced about A.D. 339, as regards the Christians. So that we may safely assume that Āturpād's ordeal took place shortly before this date, and probably shortly after 337, when the Roman war commenced." (West, *ibid.*, xxxvi)

راسل (۱۸۴) از "the hindsight of Ādurbād's policy against the Christians"

گوید. و باز:

"How did the Sāsānian high-priest of the time, Ādurbād ī Amahraspandān (sic), respond to the Christian threat? First he submitted to the famous ordeal of having molten bronze poured over his naked breast in witness of the truth of the Zoroastrian faith, in obvious reply to the steadfastness of the Christian martyrs, and in imitation of ZarathuŌtra, who, according to tradition, had undergone the same ordeal." (Russel, *ibid.*, 182)

یعنی ویراستن اوستا و شمردن نامه های کیشهای دیگر و نوشتن رساله های کوچک و بزرگ. بدین سان، زندگی آذرباد را بهتر از همه واژه پساخت (*pessāxt*) وصف می کند. این هم به معنی آزمایش است مانند آزمایش روی گداخته، و هم به معنی تألیف، تدوین، ویرایش اگر این رشته درست باشد، توانیم به زمان کم و بیش درست زندگی آذرباد رسیدن: نیمه دوم سده سوم و نیمه نخست سده چهارم.

کار بزرگ آذرباد به انجام رسانیدن طرح تدوین اوستا و دینکرد بود. اوستای روزگار هخامنشیان، هزار هاد و فرگرد داشت (دینکرد هشتم، M679). پس از تازش الکسندر، و تباه کردن آن نامه، تنها گروهی از مغان، زنان و ابرنایان، که به سگستان پناه برده بودند، آن را به یاد می سپردند و پاره ای ازش نبشته اندر دست داشتند (افدی و سهیگی سگستان، ۱۵-۱۱). به زمان یک بلاش اشکانی، مغان به گردآوری اوستا برآمدند. به روزگار شاپور اردشیران، به جز کار تدوین اوستا و گزارش اش به پارسیک (یعنی، زند)، طرح نوشتن دانشنامه ای به نام دینکرد بر پایه اوستا ریختند که هم برای روشن کردن خود اوستا به کار می آمد، و هم حوزه هایی چون فیلسوفی، اخترماری، پزشکی، زمین پیمانی (= هندسه)، و دیگر را در بر می گرفت. جالب است که این دو طرح را مردی از توران و یا سگستان به انجام رسانید، و آنها را به شاپور هرمزدان نمود. در همین باره است که شاپور گفت که: من دین (یعنی، اوستا) را به طور مجسم به دیدم. (دینکرد، M413)

اوستای مدون بیست و یک نسک داشت، و بر سه بخش (*dād*) بود: گاهانی (*gāhānīg*، از اوستائی *gāθā-*)، هفت نسک؛ هدگ ماریک (*hadag-mārīg*، از اوستائی *haða-maθra-*)، هفت نسک؛ دادی (*dādīg*، از اوستائی *dāta-*)، هفت نسک. دینکرد، به

پیروی از اوستای اصلی، هزار در داشت (*dēnkird ī hazār-dar*)؛ و بخشی از شمارش (فهرست تفصیلی) نسکهای اوستا بود، آذرباد نه تنها نسکهای اوستا را برشمرد، بلکه نامه های کیشهای جداگانه را نیز فهرست و مرتب کرد (دینکرد چهارم، M413). امروز از آن اوستا و آن دینکرد چندان چیزی نه مانده است؛ از این نامه های دیگر نیز چیزی نه دانیم.

کارهای دیگری که به نام آذرباد شناسیم<sup>۱۰</sup>:

• پتت پشیمانی (*petit ī pašēmānīh*)

دو پتت (/ توبه)، بدین نام، به پارسیگ داریم. برخی از دستنوشته ها این و یا آن را به نام پتت آذرباد آورده اند<sup>۱۱</sup> از زبان این پتتها پیدا است که آنها را از روی یک متن پازند، به هام دبیری بازنوشته اند؛ و اگر به راستی از آن آذرباد باشند، بارها دست کم از نظر زبانی دچار دگرگونیها و بازنویسیها بوده اند<sup>۱۲</sup>.

۱۰. پشوتن دستور بهرامجی سنجانا گوید که:

"This highly proficient Dastur also wrote several works in Pehlvi and composed many prayers in the then current Pehlvi and Pazand languages. Of these latter there are several now extant, such as patet pashemani, duva Nam Setayeshne, Afrine Gahambar, Setayeshne Ameshaspandan &c." (P.B. Sanjana, 1885, xviii)

دهارله گوید که:

"Les Parses le (Āterpāt) disent auteur de différents ouvrages et formules de prières, mais sans pouvoir justifier leur dire."

۱۱. اندر آغان (74) R115 به پازند آمده است که:

*in paitīfī tasnif ādarbād māhāraspant.*

نیز نک. (B.N.) Suppl. Pers. 1668، متن نهم. نیز نک. دهابهار (دابار)،

۱۹۲۷، ۱۵.

۱۲. اسموسن گوید که:

"It is quite natural that in the case of a popular text used almost every day, the Pāzand version should be preferred and hence the Pahlavi original be neglected; but the fact that there does not exist any actual primary Pahlavi text at all of

• نام ستایش (*nām stāyišn*) <yazadān>

متن پارسیگ آن اندر دینکرد سوم (M80-82) آمده است. بنا بر سنت پارسیان، آذرباد این ستایش را اندر خرده اوستا گنجانید<sup>۱۳</sup>. آن را اندر نیایشهای روزانه می خواندند؛ و از این روی، از ش روایتهایی داریم به پازند، فارسی و گجراتی.

راسل بر آن است که، آذرباد نام ستایش را ایدون پرداخت که، هم مزدیسنان به توانند به زبان روشن آستوانی دین کردن، و هم آن پاسخی باشد به دین آستوانی مسیحی<sup>۱۴</sup>. اگر گواهی کهن برای درستی این نظر راسل نه داریم، اما حدس او نه باید بیراه باشد. چه به نیمه نخست سده نوزدهم، هنگامی که جان ویلسون، داعی کلیسای اسکاتلند، با حربه

texts like the *paītī* texts, which, to judge from the Rivāyat literature, were so often used, is absurd, indeed unintelligible, and can only be due to the circumstance that the Pahlavi versions are secondary in relation to the Pāzand texts and were artificially transferred from these. As both categories of texts are the results of the exegesis of the Avesta, the continuity with the early theologico-dogmatic elements is unbroken, although the genre as such is an artificial product of a late date." (Asmussen, 1965, 90)

۱۳. نمونه را، مانکجی پشوتنجی گوید که:

"... the prayer ... was composed by one of our holy prophet Zartusht's disciples, not long after the divine mission of his greatest of all the prophets; and that it was incorporated in the volume, called Khurdah-Avastā by Ādarbād Māhrespand, ... It was Ādarbād who enjoined the injunction you (Wilson) pointed out that evening, that it should be repeated by every follower of Zartusht after every nāish and Yasht." (cf. Wilson, 1843, 119-20)

نیز نک. دستور ایرج جی سهرابجی مهرجی رانا (۱۱۵)

۱۴. گوید که:

"There seems little doubt why Ādurbād ī Amahraspandān composed such a prayer. It affirms and expounds the Zoroastrian faith in a manner pleasing to priest and layman, king and commoner, with clarity, sonorous profundity and ringing confidence. At a time when the faith of Iran was assailed by evangelical Christianity, it responds with firm dignity to the contemporary Nicene creed." (Russel, 1991, 131)



دشمنی با وندیداد، و نیز بازبستن زروانیگری به زردشتیان به پیکار با پارسیان شتافت، پارسیان با استناد به همین نام ستایش به پاسخ ویلسون برآمدند. ویلسون (۱۸۴۳، ۱۱۹)، اندر پاسخ به یک پارسی، Dosabhāi، این ستایش را متأخر خواند که، احتمالاً به تقلید از مسیحیان و یا مسلمانان تدوین کرده اند.<sup>۱۵</sup>

• آفرین گاهانبار<sup>۱۶</sup> (āfrīn ī gāhānbār)

• ستایش امشاسپندان<sup>۱۷</sup> (stāyišn ī amehrspondān)

• تندرستی<sup>۱۸</sup> (tan-drustīh)

«تندرستی که معمولاً موبدان در روز نکاح به عروس و داماد می خوانند، و در روز کشتی بندی به بچه خوانده می شود، دعائی است نسبتاً متأخر؛ و به زبان پازند است، و انشاء آن به آذرباد مهرسپندان نسبت داده شده است.» (پورداد، ۱۹۳۱، ۲۳۰)

• روزنامه

دو دسته متن، به پارسیگ، ابرسی روز ماه داریم. یکی، برای یزش و ستایش، مانند سی روزه [ء کوچک و بزرگ]، ستایش سی روزه؛ و یکی، برای کن و مه کن هر روز. از این دسته دوم، دو متن به پارسیگ داریم: یکی، کوچکتر که آن را اندر اندرز آذرباد به پسرش گنجانیده اند؛ و یکی، بزرگتر که اندر وچرگرد دینی آمده است. داراب پالن این متن بزرگ را به فارسی به رشته نظم کشید. نیز روایتی به گجراتی داریم.

۱۵ نیز نک. آموزگ گیهانیک مغان. ۶۰-۲۵۶.

۱۶ نک. مدی، ۱۹۲۲، ۶۵-۲۶۴.

۱۷ نک. سنجانا، ۱۸۸۵، هیجده. ابر آفرین هفت امشاسپند، نک. دابار،

۱۹۲۷، ۳۱-۳۰، ۲۳-۲۲۱.

۱۸ نک. "دعای نکاح گفتن یعنی تندرستی ایران"، اندر روایات داراب

هرمزدار، ۱، ۴۲۳.

ویلسون (۱۸۴۳، ۵۲-۵۵۱) می گفت که کم خانواده پارسی است که نسخه ای ازش نه داشته باشد و اندر کارهای روزانه بدان رجوع نه کند. یک متن مندائی نیز داریم ("روزهای ماه" اندر Sfar Malwašia) از این دست، و احتمالاً بر پایه یک متن پارسیگ.

• اندرز آذرباد به پسرش (handarz ī ādarbād ī mahrspendān)

متن پارسیگ اش کمی دستخورده است و بریده بریده. مسکویه یک روایت اش به عربی اندر الحکمة الخالدة گنجانید.

• یکچند واژه آذرباد (vāzag ē-cand ī ādarbād ī mahrspendān)

\* \*

دینکرد ششم (M547-48) از یک کتاب آذرباد [که نامش نه دانیم] سخنانی آورده است (ham-pecēn ī az nāmag ī ādarbād ī mahrspendān).

• نهش چیز گیتی

این پرآوازه ترین سخن آذرباد است که به پارسیگ و عربی و فارسی مانده است.

• اندرز به هاوشت

بیست و دو واژه که مهرهمزد، آموزگار آذرباد، از آدروک شنید، و آذرباد به هاوشت خویش بازگفت.

• ده (/دوازده) اندرز آذرباد در برابر ده (/دوازده) اندرز مانی

اندر دینکرد سوم (درهای ۱۹۹ و ۲۰۰).

• سخنان پراکنده

از آذرباد سخنانی دیگر یابیم به گونه اندرز (اندر دینکرد ششم) و یا ابر مسائل فقهی (اندر شایست ناشایست) و یا



u-š [āz] ēn nasāh šahr īg kudak kird.

[آز] این جسد را شهر کوچک (=مردم) کرد. و باز:

ī xād hend haftān druššān: nax'ēn, cārm; dudīg, piṭ; sidīg, rag; tasom, xīn; panzom, pay; šašom, [ast?]; ...

که خود هفت دروچ اند: نخست، پوست؛ دودیکر، گوشت؛ سدیکر، رگ؛ چهارم، خون؛ پنجم، پی؛ ششم، [استخوان؛ هفتم] ...

● ۲. آذرباد: آزمندانه انبار نه باید ساختن.

مانی: [کشت] نه باید ورزیدن، و بدین چاره، انبار خورش و دارش مردم باید نجاود کردن، و جان نیوشاگان را آزمندانه باید انباردن.

این اندرز آذرباد را اندر یکچند واژه (۱) باز می یابیم.

اگوستین<sup>۴</sup> (۲:۲۲۶) گوید که: «نیوشاگان گوشت می خورند و زمین می ورزند، و اگر به خواهند، زن دارند. هیچ یک از این کارها بر گزیدگان روا نه باشد.» اندر یک متن مانوی (اندرز به نیوشاگان، به پارسیک، M49 I) از نیوشاک کشاورز و شهربان و عیالوار چنین [با تحقیر] یاد گردد:

šahr pāyed, ud varz kuned, ud perišmār dayed, ud piṭ ud may x'ared, ud zan ud rahīg dāred, ...

شهر پاید، ورز کند، حساب دهد، گوشت و می خورد، زن و رهی دارد، ...

۳. همان، ۲۷.

۴. دمناش (۱۹۴۵، ۲۲۹) این سخن اگوستین (Haeres. 46) را برای

سنجش با آن اندرز مانی آورده است:

"Animas auditorum suorum in electos revolvi arbitrantur, aut feliciore compendio in escas electorum suorum, ut jam inde purgatae in nulla corpora revertantur ... unde agriculturam quae omnium est innocentissima, tanquam plurium homicidiorum ream dementer accusant: suisque auditoribus ideo haec arbitrantur ignosci, quia praebent inde alimenta electis suis."

## ۱.۳. مانی و آذرباد

دینکرد سوم (در دویستم، M216-218) اندرزهای آذرباد [و دیگر پوریودکیشان] را پذیرهء اندرزهای مانی نهد. آن برای روشن کردن جدائی بنیادی دو آموزه آمده است، و نه برای بازگویی داستان یک انجمن. این نیک می نماید که، مغان خود را بر سر چه اندیشه هائی از مانی جدا می کردند؛ و هر چند داوریهائی که از زبان مانی آورده اند، بازگویی شان اندر دستگاه اندیشه ای ویژه خویش تواند بودن و نه روایت یگراست، اما [بر خلاف نظر جکسون] آموزهء مانی چندان زنده بود که مغان به توانند آگاهی درستی ازش داشتن. در زیر این پذیرگی را آوریم، و با آموزهء خود مانی سنجیم:

● ۱. اندرز آذرباد: کین وارون به دل نه باید داشتن.

اندرز مانی: تن مردم خود لانهء کین و دیگر دروجان است.

این سخن آذرباد را اندر یکچند واژه (۳-۴) باز می یابیم.

این سخن مانی با سخن دهم او کم و بیش یکی است. برای مانی تن مردم آفریدهء دروچ آز بود، و از هفت دروچ پساخته. اندر یک متن مانوی (به پارسیک) خوانیم که:

۱. جکسون ابر آن در گوید که:

It "denounces a series of Māni's commandments (two or three of them quite apocryphal) which were contradicted, a century after māni's time, by the Magian high priest Āturpāt, ..." (Jackson, 1932, 203)

۲. نک. زوندرومن، ۱۹۷۳، ۳۰.

• ۳. آذرباد: مهمان نیک باید پذیرفتن.  
مانی: خانه اصلاً نه باید ساختن تا اندر آن مهمان به توان پذیرفتن.  
یکچند واژه آذرباد (۱۶) از پذیرفتن کاروانیان گوید و (۶۵) از در گشاده داشتن.  
"اندرز به نیوشاگان" مانی از نیوشاگی که خانه سازد و مال فراهم کند، چنین یاد کرده است:

پهلویک<sup>۱</sup>      لاتین<sup>۲</sup>  
muhr cē dast      signaculum manuum (l manus)  
muhr cē rum      signaculum oris  
muhr cē andēšišu      signaculum sinus

مهر دست، از کنش بد پرهیزانند؛ مهر دهان، از گویش دروغ و ناسزا و کفر، و از خورش گوشت و می و هور؛ و مهر اندیشه، از ورن (/شهوت) و گایش، و از میل به زاد و پیوند. اندر یک متن مانوی (M2 I، به پارسیک) آمده است که:

*hān vāxš guft: cē ast dēn ī āvare?*  
*man guft: piṭ ud may nē xāran; az zan dūr palrēzam.*

آن واخش گفت که: دینی که آوری چیست؟  
گفتم که: گوشت و می نه خورم؛ از زن دوری کنم و پرهیزم.

• ۵. آذرباد: اندر شکایت و دفاع قضائی دادستان راست باید رایانیدن.

مانی: دادستان، داد و داور از جهان باید برچیدن.  
یکچند واژه آذرباد (۵) سخن به راستی گفتن اندر شکایت و دفاع قضائی، و گواهی راست دادن اندرز دهد.  
مانویان که مردمان را به چشم پوشی از گیتی

۵. اندر نامه کوان، ۱۶۲: نک. هنینک، ۱۹۴۳، ۵۸.

۶. نک. اگوستین (De moribus, I, 11.20-18-66).

۷. نک. پونش، ۶۷.

۸. اندر M32R.1.

۹. نک. اگوستین، یاشده.

• ۴. آذرباد: زن از تخمه باید کردن.  
مانی: گزیدگان را، برای پیوند رایانیدن، زن کردن جرم است، چه زن از تخمه خویش باشد و چه از آن بیگانه.  
یکچند واژه آذرباد (۱۱) زن از پیوند خویش کردن اندرز دهد.

اندر یک متن مانوی (M8251، به پارسیک) چنین ابر پایبندترین گروه مانوی، یعنی نیوشاگان، سخن رفته است:  
*anū ped handarz ud kirdagāu ahanūnz kamb hēnd. ēd rāy cē ped kuuišn ī šahr, ud ped fragāuišn ī āz, ud ped āvarzōg ī nar ud māyag āmīxt hend ped ābistanīh, ud guluūd ī ... zarrēn u asēmēn.*

همچنین، به اندرز و کردگان، [نیوشاگان] کم [پایه تر از گزیدگان] اند. زیرا به کنش شهر [پردازند]، و به کامگزاری آز، و به آرزوی نر و ماده برای آبستنی و تولد [پیدا کردن] آمیخته اند ...

اندر آموزه مانوی، گزیدگان باید مهر (muhr) یونانی

(*apotassesthai tāt kosmāi*، کفاليا، ۷) می خواندند، بیکومان به دادگاه اندر گیتی پایبند نه بودند؛ تنها چشم به راه دادگاه مسیحاً همچون داور [یادآور مهر داور] اندر میانه گیهان برای دآوری پسین بودند.

● ۶. آذرباد: از بیدادانه کشتن گاو و گوسپندان باید پرهیختن.

مانی: به جهان [کشت] نه باید ورزیدن، نگاهداری همه مردمان را باید برچیدن، و گوسپند و مردم را بدین سان از میان بردن.

از یکچند واژه آذرباد (۱۲) این دریابیم که، آذرباد، همانند مانی، از خوردن گوشت می پرهیخت. اما روایت عربی اش (اندر الحکمة الخالدة) تنها از بسیار کشتن جانوران پرهیزاند (تنکب الإکثار من ذبح السوائم ما استطعت). دینکرد ششم (M533-34) مردمان را به گیاهخواری تشویق می کند. امروز نیز گروهی از پارسیان گیاهخوار اند.

پیشتر، پرهیز گزیدگان مانوی از گوشت خوردن و می خواردن آوردیم. یکی از پنج فرمان برای گزیدگان این است: "فرمان گوشت نه خوریم." (سوغنامه قبطی، سوگ ۲۲۵) اما نیوشاگان می توانستند گوشت خوردن، به شرطی که خود نه کشته باشند (M5794 II، به پارسیک):

... *kū-šān ōn nē ōzanānd cōn drvandān ōzanend. bez piṭ murgdag ī vīsp dām, harvāgōz kū vindānd, ka murgdag ayāb ka ōzad, hēb xārend. nd harv kū vindānd, agar ped vahāg, agar ped zīšn, ud agar ped dāšn, hēb xārend. ēn naxēn andarz ī nyōšāgān.*

۱۰. دمناش گوید که:

"Dans la pratique, les manichéens ont dû fonder leur principe de non-résistance au mal sur la Béatitude évangélique promise à ceux qui souffrent persécution; ils semblent avoir interdit tout procès en justice au nom du texte de St. Paul I Cor. XIV, 33." (1945, 230)

[دام را] همانند دروندان نه کشند، بلکه گوشت مرده هر دام را، هر جای که یابند، چه مرده و چه کشته، به خورند؛ و هر جای که [گوشت] یابند، چه در برابر [پرداخت] بهای آن، چه به ضیافت، و چه به عنوان هدیه، به خورند. این نخست اندرز به نیوشاگان است.

● ۷. آذرباد: گیتی را اصل نه باید پنداشتن.

مانی: شالوده [گیتی]، یعنی پوست دروچ کوندک، اصل است.

اندر یک نامه آذرباد [که پاره هائی از اش اندر دینکرد باز یابیم] خوانیم که، به گیتی بها<sup>۱۱</sup> نه باید دادن، و نه بایدش چیزی شمردن.

اندر کفالیون مانوی (۵-۶:۹۱:۳۲) گیتی همچون یک مرد مازندر توصیف گردد که پوستش دیواری است بر گرد جهان. مردان فرخ نیز (گزارش گومان شکن، ۱۲:۱۶) نام این دیو کوندک (پازند *kūnī*) آورده است. افرایم (۱۱) از زبان مانی آورد که: « هنگامی که مردم پیشین (*nš' qdmy'*) تارزادگان (*bn'y ḥšwk'*) را دنبال کرد، پوست شان را کند، از پوست شان آسمان ساخت، و از گه شان زمین استوار کرد، ... »

۱۱. این واژه که اندر متن اسد نوشته شده، مایه درد سر

پژوهشگران بوده است. نک. بررسی شکد، ۱۹۷۹، ۲۳۰. گوید که:

"For the meaning, it is clear that our word is not *wahāg* 'sale, price', which is spelled identically."

در صورتی که روشن است که باید *vahāg* خواند. چنان که اندر این شعر

اسدی توسی همان معنی را باز یابیم (گرشاسپ نامه، ویرایش ح.

یغمائی، تهران، ۱۳۵۴، ۱۳۱):

چو دیدی که گیتی نه دارد بها

از او بس بود خورد و پوشش گیا

● ۸. آذرباد: چیز گیتی (=مادی) را به یزدان باید فراز هشتن.

مانی: چیز گیتی را خواستن گناه است، و آفریننده و تولیدکننده چیز مادی بزه گر است.

اندر یک متن مانوی (M77 R1-15,1)، به پهلویک) خوانیم که:  
*log nāz, ud eskēm āvaržōg, ud šahr īrān, mānhāg ahend ō v'as  
 v'ardīg, kū žahr āmixt. nihenjed grīv ō havm cīnag!*

ناز گیتی، آرزوی ظاهر، چیزهای شهر (/جهان) به خوراک خوش می مانند آمیخته به زهر. خود را از این چینه و دام دور دارید!

● ۹. آذرباد: چیز مینو (=معنوی) را خود، برای خویش، باید خواستن.

مانی: مینوی نیک اندر توقف آراستگی است، و امیدی به نجات نیست.

جکسون (۲۱۶) این بند را بی پایه داند. [البته این فرجام از بی پایگی ترجمه اش آید.<sup>۱۲</sup>] بدبینی مانوی را این پاره هویدگمان (Huyadagmān، ۴:۵، به پهلویک) نیک وصف کند:

*kaḏāž ō yāvēdān drod abar nē ast.  
 ut hamag purr peṭ tār ud nezmān dūdēn.*

هرگز تا جاویدان درود اندر نیست.

همه پر است از تار و نزم دودین.

● ۱۰. آذرباد: دروج از تن بیرون باید کردن.

مانی: خود تن مردم دروج است.

۱۲. ترجمه، جکسون (۲۰۷):

"One contrary to that which the adorer of holiness, Āturpāt, enjoined, (namely) to seek spiritual riches for oneself. The fiend incarnate, Mānī, falsely said spiritual good to be in the fiendishness of injustice, and therefore is good character (?) and salvation."

نک. بند نخست. یک متن مانوی (S9، به پارسیک) گوید که:

*... āz, hān drvand mād ī vīspān dēvān ... az nas īg dēvān, ud aṣ  
 rīm ī druxšān, kird anād ēn nasāh ...*

آز، آن دروند، مادر همه دروندان ... از فضله دیوان و از ریم دروجان این جسد مردم را کرده بود ...

● ۱۱. آذرباد: یزدان به تن مهمان باید کردن.

مانی: یزدان به تن مهمان نه بود، بلکه اندر تن بسته و اسیر است.

از نظر مانی، پنج امهرسپند (= عنصر) هرمزدی اندر تن آز کرده زندانی اند. اندر یک متن مانوی (S9، به پارسیک) خوانیم که:

*āz ... kird anād ēn nasāh; u-š xad andar āvird. pasā-š az panz  
 amehrspendān, zēn īg ohrmazd xadāy, nihrēsīd gyān ī xūb. u-š  
 bast andar nasāh. cōn-iš kōr ud karr kird. abe(y)uš ud vīftag, kū  
 fradom nē dānād buništ ud nāf ī xēš. kird-uš nasāh ud zēndān. u-š  
 bast gyān.*

آز ... این جسد را ساخته بود. و خود اندرش شد. پس، از پنج امهرسپند، یعنی زین هرمزدخدای، جان خوب را شکل بخشید؛ و او را اندر جسد بست؛ چنان که کور و کرش کرد، بیهوش و فریفته، که تا اصل و ناف نخست خویش را نه شناسد. جسد و زندان برایش ساخت و جان را بدو بست. باز<sup>۱۳</sup> (S31، به سغدی) خوانیم که:

*pnc mrd'spndtt Bystyy rwxšny'k.*

'پنج مهرسپند، روشنی بسته. و باز<sup>۱۴</sup> (به پارسیک):

*... mehrspendān rōšnān kē andar hannāmān ī nasāh vazurg parzīn  
 būd hend.*

۱۳. نک. هنینگ، ۱۹۳۷، ۲۲، (BBB).

۱۴. نک. زوندرمن ۱۹۷۳، ۱۵.

مهرسپندان روشن که اندر اندامهای جسد بزرگ (= گیتی) زندانی بودند ...

• ۱۲. آذرباد: برای جهان ویراستن، این و آن جای، اندر این و آن خویشتن باید ویراستن.

مانی: جهان را هرگز ویراستار نه بود، بلکه به آذر جاویدان سوز به گشوبد.

این جای سخن از آتشی (*ādar vazurg*) است که روزی جهان ازش ویران گردد (نک. الکسندر لیکوپولیس، در چهل و دوم: آتش تار و ویرانی جهان). این آتش سوزی ۱۴۶۸ سال به پاید (نک. الفهرست، ۱:۹) [یادآور آتشی که، به رستاخیز، فلز کوهها را به گدازد تا ابر زمین مانند رود به ایستد. (نک. بندهش، ۲۲۵؛ جاماسپ نامه، ۲)]

به جز این گزارش دینکرد که دو آموزه مانی و آذرباد را، از دید مزدیسن، پذیرهء یکدیگر نهد، چند روایت از پیکار مانی و آذرباد داریم. این روایتها نیز از سوی مزدیسنان آیند، هر چند دیگر اصلشان یافته نه بود. یکی، روایت ابن حزم [و ابن نبابه] است. ثعالبی نیز کم و بیش همان را آورد، بی ذکر نام آذرباد<sup>۱۵</sup>:

«چون مانی دروج خویشت پیش بهرام آورد، بهرام فرمود که اندر او و موبدان (ابن حزم: آذرباد) انجمن به سازند برای پیکار (مناظرة).

موبدان موبد گفت که: به چه چیز ما را فراز خوانی؟

۱۵. نک. افشار شیرازی، ۸۲-۱۸۲؛ ترجمه فضائی، ۱۹-۲۱۸. مقدسی این روایت را کوتاهتر، همچون پیکار مانی و هرمزد آورد (۵۱۲). اندر دو برگه ای به اوینور که اندر تورفان به ۱۹۸۰ پیدا گردید، صحنه ای از داستان پیکار مانی و هرمزد (*wrmzt*) یابیم؛ و این شاید به یاری گواهی مقدسی بیاید. نک. Geng، ۱۹۸۷.

[مانی پاسخ] گفت که: به هشتن گیتی (رفض الدنیا) و ویرانی اش؛ خودداری از آمیزش با زنان، و گسستن دوده؛ تا جهان نسامند گنده (العالم الجسدانی الفاسد) نابود گردد. جانهای پاک ایزدی (الارواح الطاهرة الالهية) با تنهای ناپاک اهرمنی (الابدان النجسة الاهرمنية) آمیخته اند. یزدان از این آمیزش آزار بیند، و رامش اش جدائی اندر ایشان است، تا دام دیگری باز پیدا آورد، و جهان دیگری، به کامش، از نو به سازد<sup>۱۶</sup>.

آنگاه موبد گفت که: آیا ویرانی بهتر است یا آبادانی؟

پاسخ گفت که: ویرانی تنها، آبادانی جانها است.

پرسید که: پس بیاگاهان مان که، کشتن تو آبادانی است یا ویرانی؟

پاسخ گفت که: آن ویرانی تن است.

گفت که: پس سزد کشتن ات، تا تن ات ویران گردد و جان ات آبادان.

پس دروند [مانی] سترد بود.

این روایت ساخته از دو بهر است: یک بهر، چکیده باور مانی است، و کم و بیش با گزارش دینکرد همانند است؛ بهر دیگر، تا اندازه ای پیکار اخت و جوشت را به یاد آورد. اندر این پیکار، جوشت که صدیق بود، از دام اخت جادو رست. اخت (اوستائی *axya-*) پرسید که: «آیا بهشت به گیتی بهتر است یا آن به مینو؟ جوشت فریان (اوستائی *yōišta- fryāna-*) [برخلاف مانی] پاسخ کرد که: «بهشت به گیتی بهتر است.» اگر می گفت که «بهشت به مینو بهتر»، آنگاه اخت جادومی کشت اش. چه: «اگر بهشت به مینو بهتر آیدتان، همان بهتر که [زودتر] بدان بهشت بهتر شوید.» شاید این پاره از داستان اخت و جوشت، پاسخی بود به زندیکان.

۱۶. عالمی از نو به باید ساخت وز نو آدمی (حافظ)

به هر روی، هر چند اندر این روایت به راستی توان آموزهء مانی را باز یافتن، یک چیز ما را به گزارش درست انجمن مانی و مغان بودن اش بدگومان کند: اندر یک پیکار، مهاجم نقطه های اختلاف را برجسته کند و نه مدافع. چگونه مانی، هنگام شرح دین خود، تنها نقطه های اختلاف را بازگوید؟ آن سخن، به درست، خلاصهء زندگی از دید مغان است، چه نقطه های مشترک، که کم نیز نیستند، هیچ یاد نه گردیده اند. در بهترین حالت، آن برگردد به یک روایت رسمی محکوم کردن مانی، که احتمالاً اندر خداینامک آمده بود.

روایت‌هایی که از خود مانویان داریم، مانی را مردی هوشیار شناسانند که هم از نقطه های مشترک اش با مغان آگاه بود، و هم نقطه های ضعف شان نیک می شناخت. هنگامی نیز که پیش شاپور اردشیران شد، خود را نه پیامبر، بلکه بزشک خواند. چه به زمان او، بزشکان، اخترماران و دیگر دانایان از دور و نزدیک به در می آمدند [نک. داستان آوردن یک بزشک هندی و بنیاد گندیشاپور اندر چند گزارش عربی؛ و نیز، برای بررسی کلی، نک. دینکرد چهارم]. مانی خود گوید که (M566، به پهلویک):

*āyad ahem parvān šāh, u-m vāxt kū: drod abar tō aš yazadān!*

*šāh vāxt kū: az kū ē?*

*man vāxt kū: bizešk hem, aš bābel zamīg.*

آدم پیش شاه. گفتم که: درود ابر تو از یزدان!

شاه گفت که: از کجایی؟

گفتم که: بزشکم از بابل زمین.

اندر واپسین دیدار مانی و بهرام، برای بهرام [و مغان] دیگر هویدا بود که مانی بزشکی تن نه کند، چه تن را پلید داند؛ کشت نه ورزد، چه زمین را از گه دیوان شناسد؛ شهر نه باید، ... اندر یک متن مانوی (M3، به پارسیک) خوانیم که:

*u-š ped xēšm ō xadāvan ōh guft kū: ē, ped cē abāyišn hed? kū nē*

*ō kārezār šaved, ud nē nahcihr kuned. be ōhāy ēn bizeškīh rāy ud ēn darmān burdan rāy abāyišn hed, ud ēn-z nē kuned!*

[بهرام] با خشم به خداوند [مانی] بدین سان گفت که: ای [مرد]، به چه درد می خورید؟ نه به کارزار شوید، و نه نخجیر کنید. اما شاید این بزشکی و این درمان کردن را بایسته اید؛ این نیز نه کنید!

هنینک (۱۹۴۲، ۹۵۱) دلیل آمدن "این" (*ēn*) برای بزشکی و درمان بردن را نشان تحقیر این پیشه از سوی بهرام دانست. اما، از کجای دانیم که، بهرام درست همین عبارت را به کار برد؟ تازه اگر هم آن را ضبط دقیق سخن بهرام به دانیم، گوید که: مانی نه "آن" کار مرد جنگی (یعنی، شکار و کارزار) کند [که خود نیز دعوی اش را نه داشت]، و نه "این" کار مرد بزشک و درستبد (یعنی، بزشکی و درمان بردن) [که خود دعوی اش را داشت]. "این" درست اشاره به ادعای مانی است یعنی بزشک بودن، و نه برای کوچک شمردن پیشهء بزشکی آمده است.<sup>۱۷</sup> داعیهء بزشکی مانی به روش داعیان کلیسا می ماند که، به ظاهر کومک به مستمندان، برای افزودن رمة عیسی به هند می شوند.

فردوسی روایتی دیگر از انجمن مانی و مغان آورد. اگر اندر روایت ابن حزم و ثعالبی با اختلافهای آیینی مانی و مزدیسنان بر سر مردم و گیتی سر و کار داریم، این جای اختلاف بر سر یزدان شناسی است. اندر شاهنامه خوانیم که: (موهل، ۲۸-۲۳۷؛ مسکو، ۵۲-۲۵۰):

بیامد یکی مرد گویا ز چین

که چون او مصور نه بیند زمین.

بدان چربدستی رسیده به کام

۱۷. "not very broadminded" که هنینک ابر بهرام گوید، به درست، در

بارهء خودش بهتر صادق است.



یکی برمنش مرد، مانی به نام.  
 به صورتگری، گفت: پیغمبر ام،  
 ز دیناوران جهان برتر ام.  
 ز چین نزد شابور شد، بار خواست،  
 به پیغمبری، شاه را یار خواست.  
 سخن گفت مرد گشاده زبان،  
 جهاندار شد زان سخن بدگومان.  
 سرش تیز شد، موبدان را به خواند،  
 ز مانی فراوان سخنها به راند  
 کزین مرد چینی چیره زبان  
 فتادستم از دین خود در گمان.  
 به گوید و هم زو سخن به شنوید،  
 مگر خود به گفتار او به گروید.  
 به گفتند کاین مرد صورتگر است،  
 نه بر پایه موبدان موبد است.  
 ...

چو بیند ورا کی گشاید زبان؟  
 به فرمود تا موبد آمدش پیش  
 سخن گفت با او از اندازه بیش.  
 فرو ماند مانی میان سخن،  
 ز گفتار موبد، ز دین کهن.  
 بدو گفت کای مرد صورت پرست  
 به یزدان چرا آختی خیره دست؟  
 کسی کو بلند آسمان آفرید،  
 بدو در مکان و زمان آفرید،  
 کجا نور و ظلمت بدو اندر است؟  
 ز هر گوهری گوهرش برتر است.  
 شب و روز، گردان سپهر بلند

کزویت پناه است و زویت گزند،  
 همه کرده کردگار است و بس،  
 جز او کرد نه تواند این کرده کس.  
 به برهان صورت چرا به گروی،  
 همی پند دیناوران نه شنوی؟ ...  
 گر این صورت کرده جنبان کنی،  
 سزد گر ز جنبنده برهان کنی. ...  
 اگر اهرمن جفت یزدان بدی،  
 شب تیره چون روز رخشان بدی.  
 همه ساله بودی شب و روز رأست،  
 به گردش فزونی نه بودی نه کاست.  
 نه گنجد جهان آفرین در مکان،  
 که او برتر است از زمان و مکان. ...  
 سخنها جز این نیز بسیار گفت  
 که با دانش و مردمی بود جفت.  
 فرو ماند مانی ز گفتار اوی  
 به پژمرد شاداب بازار (رخسار) اوی.  
 اگر از بیدقتیهای این روایت [مانند مرد چینی، شابور (هرمزبان)، صورت پرستی، ...] به گذریم، شاید به توان اصل را [از روی یک نوشته، و یا به گوش شنیده] پیدا کردن. این جای، مانی مردی برمنش (*abar-menišn* 'با نخوت، متکبر') آمده است که خود را برتر از دیناوران جهان بر می شمرد. از زبان خود مانی (M5794.1، به پارسیک) نیز داریم:  
*dēn īg man vizīd az abārīgān dēn ī pēšēnagān ped dah xīr frāy ud vehdar.*  
 دینی که من گزیده ام، از دیگر دینهای پیشین، به ده چیز، برتر و بهتر است.  
 زردشت، بود و مسیحا هر یک برای کشوری آمدند (M42، به پهلویک): مانی برای همه شهر آمد و خود را "خاتم الانبیا"

خواند (بیرونی، آثار الباقیه، ۸). کفالیا (۱۵۴) دلیلهای برتری  
 دین مانی بر دیگر دینها را آورده است (نک. Oerter)  
 اندر روایت فردوسی، پرسش اصلی جای هرمزد اندر  
 آموزه مانی است. بیگومان، مغان برمی آشفند که، هرمزد را،  
 اندر آموزه مانی، خداوندی زندانی دیوان می یافتند که اندر  
 مکان [مادی] گنجیده، و روشنی و تاریکی به هم آمیخته اند؛  
 یعنی، داستان هبوط هرمزد بغ که تاریکی او و پنج پسرش  
 بلعید. اما این داستان نیک به داستان گیومرد ماند که اهرمن  
 بندش کرد و ازش رنج برد و سرانجام درگذشت. هرمزد بغ  
 مانی، مرد نخستین نیز خوانده شده است (پهلویک *mardōhm*  
*naṣ'en*؛ سوریک 'nš' qdmy؛ عربی الانسان القديم). گیومرد،  
 یعنی مرد نخستین را نیز مغان گاه "هرمزد" نامیده اند.<sup>۱۸</sup>  
 شایست نا شایست (۵:۱۵) بستگی هرمزد و امشاسپندان با  
 دامهای گیتی را بدین سان می آورد:

هرمزد: مرد صدیق، یعنی گیومرد  
 بهمن: گوسپند [نخستین]، یعنی گاو یکداد  
 اردیبهشت: آتش  
 شهریور: ایوشست (= فلز)  
 سپندارمذ: زمین  
 خرداد: آب  
 امرداد: اورور.

✓ بدین سان اگر مغان آن خرده را بر مانی می گرفتند، مانی  
 با تشبیه هرمزد بغ با مرد صدیق، ایشان را به رنج هرمزد  
 اندر گیتی مجاب می کرد.  
 دیگر، مغان اندر این روایت فردوسی، بر مانی خرده  
 گیرند که یزدان و اهرمن را جفت شناسد. این درست همان  
 اندیشه ای است که مانی ازش بیزار بود. برخی از مغان  
 ۱۸. نک. اشه، آموزک گیهانیک، مغان، ۱۹۹۵، ۷۲.

("زروانی") هرمزد و اهرمن جفت می شناختند. اندر یک متن  
 مانوی (خواستوانیفت، ترجمه به اویغوری، IC) آمده است که:  
 «[اگر] گفته باشیم که هرمزد بغ (*xormuzta tājri*) و اهرمن  
 (*šimnu*) برادر اند ... توبه می کنم.» این موافق این سخن اندر  
 دینکرد نهم (M829) است که، مغانی را نکوهد که هرمزد و  
 اهرمن برادر گیرند و اباختران یزند. اگر آذرباد این خرده بر  
 مانی می گرفت، بیگومان مانی از گفتار فرو نه می ماند، و  
 این را کفری می شمرد که برخی از خود مغان بر زبان می  
 راندند.

#### ۱.۴. آذرباد و سین و بردیسان

به روزگار ساسانیان، مغان از نظر داد و دین یکدست نه بودند. میتهای جدا ابر آفرینش، دین آگاهیهای جدا مانند برداشت "زروانی"، و گاه آیینهای دینی جدا [همچون یزش برای اباختران]، از ایشان گروهی رنگارنگ می ساخت. آن چه به راستی مردمان ایر (er، اوستائی - *airya*) را به هم می پیوست، یک "ایده نولوژی" کهن ایرانی بود. تنها بریدن از این به معنی انیر گردیدن بود، و نه داشتن برداشتهای گوناگون [و گاه مخالف] ابر یزدان، آفرینش، جهان و مردم. آموزه مانی درست از این "ایده نولوژی" گسست، همانند آموزش بود (Buddha) که از "ایده نولوژی" هند-آریائی یکسر برید. آذرباد پذیره مانی همه مغان را با خود داشت؛ اما پرسیدنی است که، خود چه [دل-]بستگیهای داشت و چه اختلافهایی با برخی از دیگر مغان.

ناروشنی مان، و ناآشنائی مان به این [دل-]بستگیها و ویژگیهای آموزه آذرباد را، بهتر از همه، این دو نظر مخالف زینر و بویس نشان می دهند: زینر آذرباد را آموزگار دوبنی، همچون بنیاد پوریودکیشی، گیرد که به زمان شابور هرمزدان چیر گردید؛ بویس او را زروانی گیرد، همچون دیگر

۱. زینر گوید که:

"For the author of the Dēnkart the orthodox doctrine is that of 'the two Principles', the Pure teaching of the school of Ādurbāδ." (Zaehner, 1955, 45) "The same trend (uniformity on Mazdean lines) is further developed under Shāpūr II, who summoned a council to settle the doctrinal question. At this council the Mazdean dualists, headed by Ādurbāδ, son of Mahrspand, were victorious and

موبدان پارسی زمان خویش<sup>۱</sup>.

ابر پیکارهای اندر مغان، به روزگار آذرباد، جز چند اشاره گنگ نه داریم. دینکرد ششم (M567) گوید که: گروهی [از مغان] 𐬰𐬀𐬭𐬀 (Sēn?) را بهتر از آذرباد دانند. در باره اختلاف این دو تنها این گوید که، سین آموزش پوریودکیشان پیشین را به عمد گردانید. پس، آذرباد، از این دید، دنبال آموزش پیشینیان گرفت؛ در حالی که، سین بدان رنگی دیگر داد. جای دیگر باز به نام سین بر می خوریم. اندر شایست ناشایست (۷:۶) خوانیم که:

*abēzag-dād ud veh-dēn amā hem; ud pōryōtkēš hem. ud gumēzag-dād sēnīg škefīh.*

مائیم آبیزه داد و بهدین و پوریودکیش؛ آمیزه داد اندر شکفتیهای سینی.

اگر این جای خواندن 𐬰𐬀𐬭𐬀 *sēnīg* درست باشد، این نام بیگومان آید از اوستائی - *saēna*. وست (یک، ۹۷-۲۹۶) برپایه یک گومان دارمستتر<sup>۲</sup> که اوستائی - *sāini* [و یا - *sāinu* (بارتلمه)] نام سرزمین چین بود، و *saēna* یعنی فرستاده

their views were accepted as orthodox." (ibid., 51) "In the matter of the Religion itself the king requires his subjects to practise it 'according to the teaching and practice of the disciples of Āturpāt, son of Mahrspand'; and, lest the reader should feel that Sassanian Zoroastrianism is altogether too materialistic and too deeply committed to this world, let us, in conclusion, return to the rather more austere views of Āturpāt who, after all, ranked among the dualists as the very corner-stone of their orthodoxy."

۲. بویس گوید که:

"It may be safely assumed that he was a Zurvanite, like the Sasanian kings and other Persian high priests of their era." (Boyce, 1980, 118)

۳. دارمستتر گوید که:

"Le Dīnkart fait de *Saēna* l'apôtre de *Sēnān*, probablement les Sāin, de l'Avesta, c'est-à-dire de la Chine." (Darmesteter, ZA, II, 530) "*Sāini* est une forme ancienne, venue directement de Chine, probablement par la Kashgarie, répondant au *Thsin* original: l'hébreu Synym." (ibid., 554)

چینیان، اندر سخن بالا، *sēnīg škefīh* و *sēnīg* را *sīūk viškartīh* 'انجمن چینی خواند، و منظور ازش را مانویان چین دانست. تاوادی (۱۹۳۰، در ششم) آن را *sēnūk* *ašākartīh* 'شاگردان سین' خواند. تنها دمناش (۱۹۴۵، ۲۴۱) به گونه ای دیگر خواندش: *vidēnik škifūh* 'شگفتیهای برخلاف دین'.

اگر هم خواندن *sēn(tīg)* را به پذیریم، چگونه توانیم آن را همان *saēna* اندر اوستا گرفتن؟ چگونه دینکرد یکی از صدیقان اوستائی را فریفتار خواند، او که فروردین یشت (۹۷) درباره اش آورد که:

*saēnahe ahūm.stūtō ašaonō fravašim yazamaide yō paoiryō satō.aēθryō fraxštata paiti āya zāmā.*

فروهر صدیق سین، پسر اهوم ستود، را یزیم کی نخست کس [پس از مرگ زردشت] بود که، با یک سد مرید بر این زمین قد علم کرد.؟ *شگفتتر*، چگونه دو تن از دو روزگار یکسر جدا را توان پذیره یکدیگر نهادن؟ اشاره هائی که به سین اهوم ستودان اندر متنهای پارسیک داریم، همه ستایش آمیز اند.<sup>۴</sup>

آموزه دوبنی مانی پیوندی با مزدیسنی نه دارد. اگر هم به یک پیوند تاریخی قائل باشیم، گسست آن دو برگشت ناپذیر است. در حالی که آموزه "سین" [بنا بر دینکرد و شایست ناشایست] پیوند خویش را با مزدیسنی نگاه دارد، هر چند از دید پوریوکیشتی، "اشموغی" است.

به روزگار ساسانیان، نشانه ای از یک "اشموغ" سین نام نه یابیم. این خود بر این گومان افزایش که شاید با نام دیگری سر و کار داریم. شاید به جای *sēn* با *dēsan* [سر و کار داریم، یعنی هم او که به سوریک دیصان خوانند]

۴. نک. افدی و سهیکی، سکستان، ۱۱-۱۰: گزیده های زانسریم، ۲۵:۱۱.

دیدی (Bar-)daišan، عربی (ابن) دیصان]. اگر این گومان درست باشد، پرتوی نو بر پیوند مزدیسنی و گروه دیصانی خواهد افکندن. اما بی گواهی دیگر [و روشنتر] صدق این گومان معلق می ماند.

✓ مردان فرخ (گزارش گومان شکن، ۷۱:۱۰) به اشموغانی اشاره کرده است که آذرباد با ایشان پیکارد. بدبختانه، سخن او به پارسیک را از دست داده ایم و تنها روایت یازندش با ترجمه به سنسکریت مانده است. مردان فرخ گوید که: از اشموغانی که آذرباد بر ایشان چیر گردید، مهمتر از همه کسانی بودند به نام

پازند: *paca āḇāyastaga*

سنسکریت (نریوسنگ): *abhīpsuhiḥ*

دمناش *āḇāyastaga* را 'جبریانی' معنی کرد<sup>۵</sup>: زینر [به پیروی از دمناش، و بی ذکر نامش] با 'fatalists' خواندن شان فرجام گرفت که: آذرباد با کیش جبری *زروانی* پیکارد که *کنش فردی را برای نجات نفی می کرد*<sup>۶</sup>.

۵. دمناش گوید که:

"*Apāyastakān*: litt. les 'nécessitant'. Il s'agit des jabarites auxquels s'opposaient tant les motazélites que les mazdéens. Peut-être cette appellation se retrouve-t-elle dans un texte lacunaire du début de Dk III, question iv: *pursēt pat.c āpāyast ahramōk* 'l'hérétique fataliste questiona'." (de Menasce, 1945, 121)

۶. زینر گوید که:

"*Āḍurbāḍ*, son of Mahraspand, during the reign of Shāpūr II. In this case the enemy was Zervanite fatalism which denied that salvation could be achieved by individual effort and merit, and which made it depend on the workings of fate. Such, presumably, were the *apāyastakān* or 'fatalists' mentioned in the *Shikand* and cited as *Āḍurbāḍ*'s chief enemies. Since, however, Mardān-Farrukh does not identify them with the Dahrīs, we must suppose that they formed a distinct group and that it is their doctrines which are imperfectly preserved in such passages as *Mēnok i Xrat*, chapters 23 and 51, and in the Acts of Aḍur-Hormizd." (Zachner, Postscript, 236)

"His principal opponents appear to have been the fatalists, which made Fate

به پارسیک، *abāyist(ag)* 'بایسته، ضرور، مطلوب' معنی می دهد؛ و به هیچ روی، نه توان معنی 'جبری، کسی که سر تسلیم به سرنوشت می سپرد' را بدان باز دادن. نمونه رأ، اندر مینوک خرد (۲۰:۲۶) *duz-abāyistih* 'گرایش و هوس دزدی' معنی می دهد.

اگر به جمله آذرباد به نگریم، پیش از "ابایستگان" واژه *paca* آمده است. این به ظاهر برابر پارسیک *pez* است. اما جمله با *pez* معنی درست نه دهد، مگر این که با واژه بعدی یک واژه مرکب به سازد. [مانند واژه های مرکب اوستا با *paiti*].

شاید جمله ای از دینکرد سوم (M3) به دادمان بیاید. آن جای خوانیم که:

۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱  
اشموغی [از دسته] × پرسد که

روشن است که ۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱ این جای برابر آن پازند *paca ābāyastaa* است. پس آن راوی پازند ۱۱۱۱۱۱ را *paca* خوانده است؛ در حالی که آن را باید *panz* 'پنج' خواندن. یعنی با یک واژه مرکب، به پارسیک، سر و کار داریم: *panz-abāyist(ag)* 'پنج بایسته؛ پنج گرای، کسی که به پنج [اصل] باور دارد. اگر سین، به راستی، آموزگار پنج اصل بود، پس باید به جستجوی این آموزش، به روزگار ساسانیان، رفتن.

از بردیصان بیاغازیم. آیا اندیشه پنج اصل را بدو توان بازبستن؟ برعبری (۵۴۷) گوید که: «بردیصان پنج اصل (*ryš*)، یعنی [پنج] عنصر (*'yty'*) نهد: آتش و باد و آب و روشنی و تاریکی. اما مانی تنها دو اصل نهد: نیک و بد.» تئودور برکونی (۲۰۸) نیز گوید که، بردیصان به پنج عنصر جاوید

or Time an independent principle against which Man was powerless. This sect, then, denied the basic Zoroastrian doctrines of the freedom of the human will and thereby destroyed the whole basis of Zoroastrian dualism." (1956, 98)

باور داشت.<sup>۷</sup> در آغان، [بنا بر روایت برحدبشبا (-۱۹۱)]، روشنی اندر خوراسان بود، باد پذیره اش اندر خاوران، آتش اندر نیمروز، و آب پذیره اش اندر اباختر. خدای اندر بالست (*rwm*) بود، و پتیاره، تاریکی، اندر ژرفای (*'wmq'*).

این اندیشه، تا اندازه ای، جهانشناسی اوستائی را بازتابد، بی این که یکرست از آن بیاید. بندهش با زند یک سخن اوستائی (احتمالا، از دامدادنسک) آغازد. با آن که از زمان آنکتیل دوپرون تا اکنون بارها آن را خوانده اند و ترجمه و تفسیر کرده اند، هنوز هیچ خواندن پذیرفتنی نه داریم. دشواری آن [همانند پاره هائی از دینکرد] جدا کردن پاره ترجمه از اوستا و پاره توضیح است. ایدر آوانویسی و ترجمه اش آوریم [پاره های مربوط به اصل اوستائی را اندر "آوریم"]:

*ped veh dēn ōn pēdāg <kū>: "ohrmazd, bālistīg, ped harvīsp-āgāhīh ud vehīh, (zamān ī a-kanārag<sup>8</sup>) andar rōšnīh hamē būd."*

*hān "rōšnīh" gāh ud gyāg ī ohrmazd; ast kē asar-rōšnīh gōend. hān "harvīsp-āgāhīh ud vehīh" [xēm<sup>9</sup> ī ohrmazd; ast kē gōend dēn. im harv do vizārišn ēk<sup>10</sup>.] hān "hamē" zamān ī a-kanārag. cōn ohrmazd ud gāh ud dēn ud zamān ī ohrmazd būd ud ast ud hamē baved.*

*"ahrmen, andar tārikīh, ped pas-dānišnīh ud zadār-gāmagīh, zufr-bāyag, būd." ud ast, kē nē baved.*

*hān "tārikīh" gyāg <ī ahrmen>; ast kē asar-tārikīh gōend. u-š*

۷. گوید که:

*'mr gyr d-ḥmš' 'yty' 'yty'yt 'nwn mn 'lm.*

۸. این اندر بندهش کوچک نیست، و به تفسیر تعلق دارد.

۹. دستنوشته: *ahamkay*: نیبرگ *yāmak*: مسینا

*hamē*: بیلی، زینر *hāmak*. اما شفتلویتس (۱۴۲) درست خوانده است:

*xēm(ak)*

۱۰. این پاره اندر بندهش بزرگ نیست؛ از آن کوچک آوردیم.

*hān " <pas-dānišnīh ud> zadār-gāmagīh" xēm.*

*"u-šān meṃyān tuhīgīh būd". ast kē vāy gōend kē-š nūn gumēzišn pediš.*

*harv danān menōg kanāragamand(īh) ud a-kanārag(īh). cē bālist(īg) hān ī asar-rāšnīh gāend, kū, nē saramand; ud zufr-bāyag hān ī asar-tārīkīh. hān ast akanāragīh. ped vimand harv da kanāragamand; kū-šān meṃyān tuhīgīh, ēk ā did nē peyvast hend.*

به دین به (یعنی، اوستا) ایدون پیدا است که: "هرمزد، به بالست، با ویسپ آگاهی و بهی، [زمان بیکران] اندر روشنی همی بود."

آن "روشنی" گاه و جای هرمزد است؛ برخی روشنی ازلی گویندش. آن "ویسپ آگاهی و بهی" [خیم هرمزد است؛ که برخی دین گویند. البته، این دو گزارش یکی اند.] آن "همی" زمان بیکران است. چون هرمزد و گاه و دین و زمان هرمزد بود، است و همیشه باشد.

"اهرمن، اندر تاریکی، با پس دانشی و زدارکامکی، اندر ژرف پایه، بود." است، اما [همیشه] نه باشد.

آن "تاریکی" جای اهرمن است؛ برخی تاریکی ازلی گویندش. آن "پس دانشی و زدارکامکی" خیم اش است.

میان [هرمزد و اهرمن] تهیکی بود؛ برخی وای گویند، و اکنون آمیزش بدان است.

هر دو مینو هم کناره مند اند و هم بیکران. چه او که به بالست است که روشنی ازلی، یعنی بی پایان، گویند؛ و او که به ژرف پایه است، و تاریکی ازلی [گویند]. این بیکرانی است. به مرز، هر دو کناره مند اند، یعنی میان شان تهیکی است، و به یکدیگر نه پیوسته اند.

پاره اوستائی از ایزد چهارگانه گوید:

(۱) هرمزد (اوستائی - *ahura-mazdā*):

(۲) ویسپ آگاهی (اوستائی - *vispā.vīdvaḥ* 'ویسپ آگاه' و بهی (اوستائی - *vanhan*) اش؛ [واژه پارسیک *vehīh* به جز 'بهی،

نیکی، 'عقل، *soφia* نیز معنی دهد؛ شاید برای این، و برای تأکید بر این معنی، همراه با واژه ویسپ آگاهی آمده است.]

(۳) روشنی (اوستائی - *raacah*):

(۴) همی بودن (اوستائی - *yavaētāt*).

این ایزد چهارگانه با اهرمن پنج گردد. مسعودی (التنبیه والاشراف، ۹۳) آموزه پنج قدیم را به زردشت و مغان بन्द، و چنین نام برد<sup>۱۱</sup>: هرمزد خدای (عزوجل)، اهرمن شیطان (شریر)، گاه (زمان)، جای (مکان)، و توم<sup>۱۲</sup> ("وهو الطينة والخميرة"). این فهرست با آن بندهش یک تفاوت دارد. بندهش "بهی" (پارسیک *vehīh* 'نیکی؛ عقل') آورد، و مسعودی "توم" (پارسیک *tām* 'تخم، ماده'). جالب است که جوینی (الشامل فی اصول الدین<sup>۱۳</sup>) هنگام آوردن سخن رازی ابر پنج قدیم، به جای هیولی و یا توم، واژه "عقل" آورد.

نه بندهش و نه مسعودی اینها را عنصر نه خوانند. تئودور برکونی (۱۱۱) روایتی از آموزه چهار اصل مغان آورد، و اینها را "چهار عنصر" شناساند<sup>۱۴</sup>: چهار اصل به عنوان چهار

۱۱. نیز، ابن حزم (یک، ۲۵) گوید که: «وهذا امر لاتعرفه المجوس بل قولهم الظاهر هو أن الباري تعالى و هو أوورمن (/اورمزد)، و ابليس وهو اهرمن، و کام (/گاه) وهو الزمان، و جام (/جای) وهو المكان وهو الخلا ايضا، و نوم (/توم) وهو الجوهر وهو ايضا الهيولي وهو ايضا الطينة والخميرة خمسة لم تزل وان اهرمن هو فاعل الشرور وان اورمن (/اورمزد) فاعل الخير»ات، وان نوم (/توم) هو المفعول فيه كل ذلك. وقد افردنا في نقض هذه المقالة كتابا جمعناه في نقض كلام محمد بن زكريا الرازي الطبيب في كتابه الموسوم بالعلم الالهي».

۱۲. اندر دستنوشتها "هوم" آمده است. زینر *yōm* خوانده است:

"\**yōm* which is the good ferment together with their arguments in favour of this doctrine." (1955, 443)

۱۳. نک. م. محقق، ۲۷۸.

۱۴. گوید که:

عنصر عبارتند از:

*zarvān, zarōgar, frašōgar, a(r)šōgar.*

اما یک روایت دیگر، اندر یک متن بینام (به سوریک) که نیبرگ به چاپ رسانید (۱۹۲۹، ۴۱-۲۳۸)، گوید که: بنا بر آموزش زردشت، چهار عنصر، یعنی آتش و آب و زمین و باد کهتر از چهار ایزد ارشوگر، فرشوگر، زروگر و زروان اند، چه به بزرگی و چه به ایزدی. [تنها اشتباه نیبرگ آن بود که 'nwr' را 'la lumière' یعنی روشنی ترجمه کرد، در حالی که آن به معنی 'آتش' است. ('nwhr' روشنی)]

از دیگر سوی، اندر آموزهء مانئی نیز ایزد چهارگانه داریم: چهار بغ [به سغدی، ctB'r Bγ'y'k (هنینگ، ۱۹۴۰، ۶۶)؛ اعظم اربعه]، یعنی

عربی <sup>۱۵</sup>	سغدی <sup>۱۶</sup>	پهلویک <sup>۱۷</sup>	پارسیک <sup>۱۸</sup>
الله	zrw'	baγ	yazad/ zarvān
نوره	rwxsny'k	rōšn	rōšn/ rōšnān
قوته	z'wr	zāvar	zōr
حکمه	γrB'ky'	žīrīft	vehīh/ vahman

بندهش ابر بهی ایزد گوید که، برخی آن را 'دین' گویند؛ ابن الندیم نیز "حکمة" را به معنی "دین مقدس" [مانئی] آورد.

بدین سان، ایزد چهارگانه را نزد مغان هم اندر روایت

'rb' rš' 'yk 'rb'' 's'wks' 'šwqr w-pršwqr w-zrwqr w-zrwn.

۱۵. نک. الفهرست، ۱:۹.

۱۶. نک. ویدنکرن، ۱۹۶۱، ۱:۳. اسموسن (۲۱-۲۲۰) معادل‌های اویغوری

شان آورده است.

۱۷. نک. M801a

۱۸. نک. M729, M36

هرمزدی یابیم، و هم اندر روایت زروانی؛ و نیز همچون چهار بغ اندر آموزهء مانئی؛ و شاید اندر چهار ارمزد ارمنی]. نیبرگ آن را "چهارگانه زروانی" خوانده است.<sup>۱۹</sup> این چهار با اهرمن، پنج ازلی سازند. از این به گفتاره ابر "پنج قدیم" رسم که رازی پایهء فیلسوفی خویش کرد.<sup>۲۰</sup>

آموزهء پنج ازلی نه می توانست سین را از دیگر پوریودکیشان جداکردن. شاید آن پنج سین، پنج اباختر (کیوان، هرمزد، بهرام، اناهید و تیر) بودند، و سین و پیروانش یزش اباختران می کردند. مگر نکته ای و یا اشاره ای دیگر به تواند راز این گروه "پنج بایسته" را گشودن.

۱۹. ۱۹۳۱، ۵۰: la tétrade zervanite

۲۰. برخی بدو رساله ای به نام "فی القدماء الخمسة" نسبت دهند. نک.

کراوس، ۱۹۱.

## ۱.۵. کنفوسیوس، احیقر و آذرباد

اندر جهان یهودی-مسیحی، تا چند دهه پیش، هنوز گومان می بردند که، کهنترین متن امثال و حکم، همان امثال سلیمان (*mišlei šelomo*) است. این تنها از ایمان نظرواران بر نه می خاست، کمی و ناگسترده‌گی آگاهی مان به جهان کهن را نیز می نمود. برای نمونه، آموزه مصری Amenemope را، بر پایه یک دستنوشته [اکنون از آن گنج بریتانیا]، از سده هفتم پیش از میلاد می پنداشتند، آن هم ترجمه ای دست و پاشکسته از عبری (نک. دریوتون). اما پیدا گردیدن یک پاپیروس و چند تخته چوبی ازش، از آن زمانی دورتر، نشان داد که، آن آموزه، دست کم، به سده دوازدهم برگردد. برایش تا آن جای پیش رفت که، اندر "حکمت" بیبلی نشان آموزه (sb'it) مصری یافت: سی سخن حکیمان اندر امثال سلیمان (۲-۲۲) نشان از سی در Amenemope دارد.

آگاهیهای نو از دانش حکمت آمیز سومری (نک. van Dijk) و اکدی (نک. لامبر) نشان دادند که کتاب جامعه (Qohèlèt) و ایوب (Iob) به "دادستان ایزدی"، سرود Ludlul و دیگر متنهای حکمت آمیز میانرودانی بستگی دارند. این یافتهها هیچ از ارزش خود آن امثال بیبلی نه کاهند، بلکه تنها پیشداوریهایمان را فرومی ریزند.

درست در گرماگرم بررسیهای نو و نظرهای نو ابر "امثال" بیبلی و انجیلی، د-بلوا (۱۹۸۴) این نظر را پیش کشید که، پاره ای از اندرزه‌های آذرباد از آن گنجینه آیند و، به

ویژه، از داستان [آرامی و یا اکدی] احیقر الهام گرفته اند. این نظر بیدرنگ پسند برخی از "ایرانشناسان" افتاد. پیشتر، زینر (۱۹۵۶، ۹۹) از همانندی برخی از سخنان آذرباد با انجیلها یاد کرده بود. اما آگاهی اش به ادبیات هندو (و بودی) او را از داوری ای مانند بلوا باز داشت. او گفت که، این همانندیاها را با نوشته های بودی نیز توان یافتن.<sup>۱</sup>

نگاهی به کار بلوا فهماندمان که با تطبیقی از گونه سده نوزدهم سر و کار داریم: همانند جمله ای از بیبل و یا انجیل را اندر سخنان آذرباد به یابیم، آن گاه گذار از یکی به دیگری را پیدا به دانیم. این روش ما را به یاد آن جهانگردان اروپائی می اندازد که به سده های شانزدهم و هفدهم به ایران می آمدند و با یافتن واژه های فارسی همانند واژه های

۱. از جمله فیلیپ ژینیو نوشت که:

"A partir de nombreux passages transcrits et traduits du Pehlevi, l'auteur manifeste avec beaucoup de clarté et de manière convaincante l'intime ressemblance des *andarz* attribués au fameux Mowbed du IV<sup>e</sup> siècle, Ādurbād, avec des sentences tirées de l'Ancien et du Nouveau Testament, et plus encore de la sagesse d'Ahiqar, un texte d'origine accadienne ou araméenne, remontant au moins à la période séleucide, sinon achéménide. C'est un élément de plus à verser au dossier des influences reçues dans la littérature pehlevie tardive, auquel je me suis à maintes reprises intéressé, à une époque où la rencontre des cultures est si générale, et à ajouter à la réfutation d'un pan-iranisme de plus en plus déplacé dans les études orientalistes." (*Abstracta Iranica*, Leiden, 10, 1987, 169)

۲. زینر گوید که:

"It is true that one or two of these sayings attributed to Ādurbād have a mildly Christian flavour. 'Put out of your mind what is past and do not fret and worry about what has not yet come to pass' is reminiscent of Christ's command not to take thought for the morrow. Similarly the sayings 'Do not do unto others what would not be good for yourself' and 'wherever you sit at a banquet, do not sit in the highest seat lest you be moved away therefrom and made to sit in a lower seat' are both closely paralleled in the New Testament. There is, however, no reason to think that there was any direct borrowing since parallels can easily be found elsewhere, for instance in the Buddhist scriptures." (Zaehner, 1956, 99)



اروپائی به یاد الکسندر می افتادند. از این تا دانش زبانهای هند-اروپائی چند سده گذشته است. خواندن کار بلوا درست همین احساس را پدید می آورد؛ گویی چند سده از دانش "آیده ثولوژی" ایرانی پس مانده ایم؛ نه سخنی از سنت اوستائی در میان است، و نه واژه ای از سنت اخلاقی پارسیان. بدتر این که، اگر با همان روش بلوا کارش را به سنجیم، همه برداشت اش نقش بر آب می گردد. یک نمونه از سنجش بلوا می آوریم:

• آذرباد (اندرز، ۵): "هر چه تو را نیک نیاید، تو نیز به دیگر کس مه کن!" (نیز یکچند واژه، ۲۹)  
احیقر (روایت ارمنی، ب ۵۳): "پسرم، هر چه خواهی که کسان به تو کنند، تو خود به همگان کن!"  
بلوا گوید که، این اندرز را به شکل منفی اندر توبیه (Tobyah، ۱۵:۴) یابیم و اندر حکمت مناندر (به سوریک، ۴۰)؛ و به شکل مثبت اندر انجیل متیه (Matyah، ۱۲:۷)، و انجیل لوکس (Lucas، ۳۱:۶). البته، پیشتر، فرانسوا نو (۱۰۹، ۴۵، ۲۶۹) از این همانندیها یاد کرده بود. بلوا آن سخن احیقر را نه از متن آرامی داستان احیقر، بلکه از روایت ارمنی آورده است که خود، پاره هائی اضافی نسبت به روایت سوریک نیز دارد. دلیل اش این تواند بودن که، ترجمان ارمنی، آن سخن را شنیده و یا از جایی خوانده، به رسم پیشینیان، به دانائی کهن باز بسته است.

اندر تلمود (Babli Šabbat 31a) از زبان Hillel آمده است که: "آن چه برای زشت است، به دیگری مه کن! این همه آیین (ناموس) است، مابقی گزارش است. شو و آموز!" اندر داستان سندیان (به سوریک)، این سخن از زبان سندیان دانا آمده است که: "هر چه به خود نه پسندی کردن، به دیگران مه کن!"

عبدالجبار (المغنی) همین سخن را به مانی بازبندد.<sup>۳</sup>  
اندر این نمونه ها، به دنبال پیشتری گشتن کاری است گستاخانه، و یا دست کم شتابزده. اندر ادبیات هندی (مانند Vetālapañcaviṃṣatikā) و تبتی نیز بارها به سخنی همانند برمی خوریم، که برمی گردند به مهابهارت (Mahābhārata، ۵:۲۹:۵۷، ۱۳:۱۱۴:۸): "آن چه به خود نه پسندی، به دیگری مه کن! این چکیده آیین (dharma) است؛ مابقی از کام آید." روشن است که اگر نمونه های بالا را، از نظر زمانی، فهرست کنیم، پیش از همه مهابهارت آید.

در کنار این سخن که بلوا [و برخی دیگر] "شکل منفی" اندرز خوانند، سخن دیگری اندر احیقر (روایت ارمنی) و انجیلها به "شکل مثبت" یابیم. این دو سخن نه هم معنی اند و نه از یکی به دیگری توان رسیدن. روشن نیست که، چرا آنها را یک دستور اخلاقی، با جمله بندیهای متفاوت، مثبت و منفی دانسته اند. تفاوت این دو سخن را کنفوسیوس (K'ong Fou Tzeu) نیک می دانست، هنگامی که آن دو را همچون اصلهای دستگاه فکری-اخلاقی اش نهاد. آموزه (tao، آیین) کنفوسیوس ابر اصل کاربرد گونیا استوار بود:

• یکی، chou (= پارسیک hu-xēmīh، و یا xēm ī veh)، یعنی بنا بر کنفوسیوس، "آن چه به خود نه پسندی که دیگری به کند، به دیگری مه کن!"

• یکی، tchong (= پارسیک ēkānagīh)، یعنی "آن چه به خود پسندی که دیگری به کند، به دیگری کن!"

چنان که اندر Louen-yu خوانیم که: «Tseu Kong (آزادمرد) پرسید که: آیا اندرزی بود که به توان اندر هر هنگام به کار زدن؟ استاد (کنفوسیوس) پاسخ کرد که: ایدر: نزدیکانت را

۳. نک. ترجمه، مونو (۱۶۳) و نیز توضیح اش (۱۲۷).

۴. "the negative formulation of the rule" (بلوا، ۴۶)

همچون خود دوست به دار! به دیگری آن مه کن که به خود نه پسندی که دیگری به کند!»<sup>۵</sup>

chou همچون دستور اخلاقی به تنهائی پس است؛ اما کسی که tchong و chou را با هم به ورزد، از راه (tao) دور نه بود. مرد آزاد (kiun-tseu) که کنفوسیوس پذیرهء مرد عامی (siao jen = پارسیک xārdag mardōm) می نهاد، اندر این ورزش جانب اعتدال (tchong-yong = پارسیک peymān) را نگاه می دارد.

اندر اندیشهء چینی tchong و chou مخالف اند، و همزمان سزاوار هماهنگی. اندر اندیشهء ایرانی دو دستور مخالف و آشتی ناپذیر می یابیم. دینکرد ششم که احتمالاً زند برش (Bariš)، یک نسک اوستائی هدگ ماریک، است، هنگام بررسی سه گانهء خیم و خرد و ویر (/ دین) و سه گانهء مخالف شان (tar-menišnīh, varanīgīh, xād-dōšagīh) دو اصل مخالف زیر را نهد (M474):

• خیم خوب (xēm ī veh، معادل chou): "آن چه به خویشتن نه نیک است، به دیگری نه باید کردن."

• ترمنشی: "آن چه دانستن که کرفه است، و نه کردن." روشن است که خان آذرباد این سخن پیشینیان است از آن یک دستگاه فکری-اخلاقی معین؛ یعنی سده ها پیش از انجیلها باید باز رفتن؛ و دست کم برای زمانی دورتر پرسش بن را پیش باید کشیدن. اگر به خواهیم، مانند بلوا، به صرف چند مانند یابی، فرجام گرفتن، مانند بسیاری از سخنان بیبل و انجیلها را اندر چین و هند کهن بازمی یابیم؛ همچنین دو سه سخن آذرباد را. برای نمونه:

• آذرباد (یکچند واژه، ۳): "کین به دل مه دارید تا بر شما

۵. نک. برمون، ۷۱.

دشمن نه خیزد!"

کنفوسیوس: "خطاهای گذشته را به دل مه گیرید تا دشمن تان کم باشد."

پیوند کهن ایران و چین آن سوی چند سخن همانند می رود. به آغاز سدهء بیستم، Léopold de Saussure کوشید این پیوند را اندر جهانشناسیهای چینی و ایرانی نشان دادن.<sup>۶</sup> هر چند کار او پر از لغزشها بود، اما بینشی که او را بدین کار کشید، درست بود. کار او نشان داد که، پیش از فهم درست خود گیتی-شناخت ایرانی سنجش اش با دستگاہی دیگر چندان بر آگاهی مان نیفزاید، هر چند که این سنجش به خودی خود کاری است بایسته.

همین برای بررسی حوزهء اخلاقی ایرانی نیز راست است. اندیشهء بنیادی این اخلاق -arta\* بود (به اوستائی -aša)، همانند هند-آریائی rtá، به معنی 'راستی، درستی، داد، نظم، هماهنگی'. این هم برای جهان بزرگ به کار رود به عنوان نظم جهانی، و هم برای جهان کوچک، یعنی مردم. شاید معادل دقیق مصری اش ma'at 'راستی، درستی، نظم' باشد. درست بر پایهء هماهنگ ساختن مردمان اندر جهان بود که هندیان و ایرانیان اخلاقیهای جداگانه شان را ساختند، بی این که از هم دور و به هم ناشناس باشند. نشانه هائی از برخوردشان را از همان روزگار هخامنشیان داریم، مانند نشان اخلاقی پارسیان اندر نوشته های اشوک<sup>۷</sup> که خود باید به زمانی پیشتر برگردد، و ترجمه های متنهای سنسکریت به پارسیک.

۶. همان، ۱۲۰.

۷. نمونه را، نک.

"Le système cosmologique sino-iranien", JA, 1923, 235-97.

۸. نک. Scialpi.

اکنون رسیم به داستانِ احیقر. از این داستان، چند روایت به سوریک، یونانی، ارمنی، عربی، اسلاو، ... داریم. در آغاز سده بیستم یک "میسئون" آلمانی چند برگ پاپیروس از این داستان، به آرامی، اندر آلفانتین (/مصر) پیدا کرد؛ و زاخاو (۱۹۰۸) به چاپ شان رسانید. این پاپیروسها به هنگام فرمانروائی پارسیان بر مصر، احتمالاً به سده پنجم، نوشته شده بودند. خود داستانِ احیقر، واقعی یا خیالی، به سده هفتم پیش از میلاد برمی گردد، یعنی به روزگارِ خدایی سینخریب (Sin-aḫḫē-eriba) و آشورحدین (Aššur-aḫ-iddina) که احیقر (Aḫiyaqar) و یا Aḫu'aqar) وزیرشان بود. احیقر، فرزند نه داشتن را، پسر خواهر خویش نادن (Nādin)، به فرزندى پذیرفت و فرهنگش آموخت. متن آرامی دو پاره اصلی دارد: یکی، پاره داستانی؛ و یکی، سخنان و اندرزهای احیقر. کاولی (۱۹۲۳، ۲۰۸) بر آن بود که روایت آرامی خود ترجمه است: ترجمان یا آن را از پارسیک کهن گردانیده است که این خود باید ترجمه ای از اصل بابلی بوده باشد؛ و یا به پارسیک نیک آشنا بود و در ترجمه اش از بابلی از روش نگارش پارسیک پیروی کرد. برخی مانند گرلو اصل اکدی اش و ترجمه مستقیم از اش را مسلم فرض کرده اند.

کاولی چند نشانه پارسیک اندر روایت آرامی می دید: نخست، کاربرد 'twr برای نام آشور. اندر نبشته های آرامی کهن š(w)r (از اکدی āš-šur) آید، و اندر نبشته های آرامی زمان هخامنشیان 'twr (به پارسیک aθurā آشور، aθuriya آشوری).

دو دیگر، کاربرد مدام šmh ('نامش') پس از یک نام خاص. مانند 'h'yr šmh 'مردی] احیقر نام؛ 'ndn šmh 'پسرم، نادن

۹. گوید که:

"La recension araméenne ... reflète directement l'original akkadien." (429)

نام. اندر پارسیک کهن، هنگامی که نام کس و یا جایی را نخست بار می آوردند، سپس nāma و یا nāmā می افزودند، مانند dādaršiš nāma arminiya یک ارمنی، دادرش نام. کاولی بر آن بود که، این کاربرد از پارسیک به آرامی راه یافته است. بلوا (۴۴)، برای رد این نظر، گوید که، کاربرد šmh اندر آرامی با کاربرد šumšu اندر متنهای اکدی همخوان است. آنگاه خود فرض کند که، هم آرامی و هم پارسیک به تقلید از ادبیات اکدی آمده اند.<sup>۱۰</sup> این فرض کمی اعتبار می داشت اگر کاربرد nāma، بدین معنی، تنها به متنهای پارسیک کهن محدود می ماند، و یک تقلید "ادبی" می بود. اما این کاربرد را هم اندر زبانهای ایرانی (کهن و نو) باز یابیم، و هم اندر گونه محاوره. اندر اوستا، نمونه هائی چون haasravā nāma [مردی] خسرو نام (زمیاد یشت، ۵۶) یابیم. اندر فارسی نیز عبارتی چون "مردی بهمان نام" رایج است.

س دیگر، کاربرد 'hr، همچون حرف ربط زائد، به کاربرد pasāva سپس اندر پارسیک ماند.

احتمال یک روایت پارسیک [اگر هم یک اصل اکدی (هر چند بعید) را به پذیریم] آوازه داستان احیقر را به روزگار هخامنشیان نشان می دهد. اگر چه نام احیقر به پارسیک نه مانده است، اما نشان اش را اندر بهری از افسانه های مربوط به بزرگمهر باز می یابیم.<sup>۱۱</sup>

کلیمنس (اُکلیمنس) الکسندرگربی هنگام نمودن بهره گیری یونانیان از فیلسوفی بیگانگان به نام احیقر (Ἀκικάρου) اشاره کند (Stromata، ۱: ۱۵): «اندزنامه های دموکریتوس از بابلیان آیند. چه گویند که او، اندر نوشته های

۱۰. گوید که:

"... both Aramaic šmh and Old Persian nāma – in the sense 'by name' – are Akkadianisms" (44)

۱۱. تنودور تولد که بدین اشاره کرده بود. (۲۷، ۱۹۱)

خویش، ترجمه ای از στήλη ('تخته' ایستاده) و احیقر را جای داد، و ابر بن نوشت: ایدر آن چه دموکریتوس گوید. ایدر آن چه او به حساب خود نویسد: "من، اندر همروزگارانم، بیش از همه ده و سرزمین پیموده ام؛ دورتر کرانه‌ها را ابر رسیده ام؛ اقلیمها و کشورها را دیده ام؛ از مردان فرهیخته سخن شنیده ام".<sup>۱۱</sup> کس ابر زمین پیمانی و یا گشودن مسئله‌ها به پایم نه رسد، ... به راستی، او بابل و پارس و مصر را پیمود، و پای مغان و کاهنان [برای آموزش] نشست (τοῖς τε μάγοις καὶ τοῖς ἱερεῦσι μαθητεύων).

اندرزهای دموکریتوس را تنها اندر روایت‌های تازه توان یافتن [مانند Stobeaus اندر *Sententiae delectae*، و شهرستانی، اندر الملل والنحل]؛ و اینها را نیز تنها با روایت‌های دست دوم (/سوریگ) احیقر توان سنجیدن.<sup>۱۲</sup> این کم دسترسی مان به مدارک اصلی برخی چون تئودور نولدکه (و به پیروی ازش، بلوا) را به کل داستان [دموکریتوس، ترجمه اندرزهای احیقر و به نام خویش جای زدن] گومانمند کرده است. پاره داستانی احیقر را به گیریم. این پاره، به نظر بلوا (۴۴)، با آغاز اندرز آذرباد به پسرش همانند است. داستان احیقر، به آرامی، کمی از روایت سوریگ اش دور است. این دو را می آوریم:

• آرامی: (۱) سخنان احیقر نام ('hyqr šmh) ... احیقر مه

۱۲. کارل مارکس به طنز گوید که: «اگر دموکریت فرهیختن نزد کاهنان مصری، کلدانیان پارسی و برهمنان هندی طلبد، اپیکور بدین بالد که هیچ استادی نه دارد و خودآموخته است.» (۲۷)

۱۳. چنان که نو گوید که (۲۹):

"Pour comparer entre eux Démocrite et Ahikar, auteur du v<sup>e</sup> et du vii<sup>e</sup> siècle avant notre ère, nous en somme réduits à glaner dans les ouvrages de Stobée, qui écrivait entre 450 et 500 de notre ère, et à comparer les fragments trouvés à des rédactions modernes de la version syriaque qui peut ele-même ne pas procéder directement de l'écrit original d'Ahikar."

بود، و اندرز بد همه آشور (y'lw' twr klh) بود، و مهور (šbyl 'zqth) شنحاریب، شاه آشور. [گفت که:] "مرا پسری نیست ...". "پس من، احیقر، پسر خواهرم، نادن نام را پذیرفتم، و بزرگ کردم، و فرهنگش آموختم. ...

سوریگ: (۱) گوید که: من، احیقر، که به زمان شنحاریب، شاه نینوای می زیستم، و گنجور و دبیر بودم، و هنوز جوان، کنندگان، مغان و دانایان گفتندم که: "تو فرزندی نه توانی داشتن". ... باز من، احیقر، پاره پیش یزدان بردم و یزش یزدان کردم. ... آذیسه‌ها پاسخش نه دادند. ... پس او خدای را نماز برد. ... (۲) پس نادن، پسر خواهرم را به فرزندی پذیرفتم. ...

این روایت سوریگ تا انازه ای دستکاری شده است [چنان که از آمدن سوم کس به جای نخست کس پاره الحاقی را توان بازشناختن]، تا با روح یهودی-مسیحی سازگار گردد. اندر داستان آرامی نه سخن از یزش یزدان است، و نه از نماز بردن به خدای. اکنون، آغاز داستان آذرباد را به بینیم:

• اندرز: (۱) آذرباد را فرزند تنی زاد نه بود. پس او توکل به یزدان کرد. دیری نه پایید که آذرباد را فرزندی بود، آن گاه، به خاطر درست خیمی زردشت، نامش را زردشت نهاد. [روزی] گفتش که: خیز، پسر، تا تو را فرهنگ ابر آموزم!

اندیشه توکل به یزدان (abestān ō yazadān) پیوند مزدیسن با یزدان نشان دهد؛ همان گونه که، اندیشه بندگی خدای پیوند بنده یهود و مسیحی با خداوند. روی بسیاری از مهرهای ساسانی این سخن نگاشته اند:

سده دهم ۲۵ دگوبع

چگونه چهارچوب داستانی آذرباد از روی داستان احیقر برداشته شده است؟ بلوا (۴۵) برای نظر خویش یک دلیل

پیدا می کند<sup>۱۴</sup>: اندر روایت‌های بعدی داستان، نادن پسر تنی احیقر نیست، بلکه خواهرزاده و پسر پذیرفته اش است. اما اندر متن آرامی (۱۲۹:۹) این جمله را می خوانیم (ترجمه بلوا):

"The son of my groins has spied out my house."

این جایی، از نظر بلوا، br bṭny (یعنی 'the son of my groins') به خوبی با frazend ī tanīg-zād ('فرزند تنی زاد') منطبق است. پس توان پنداشتن که، اندر داستان اصلی، نادن به راستی پسر خود احیقر بود.

برای آن که بهتر به توان نظر بلوا را داوری کردن، سخن احیقر را از روی خود روایت آرامی بیاوریم (پاپیروس ۹):  
139. [mny] npqt lhyty, w'm mn 'šdq. br bṭny hḡšš byty, [wzm]h<sup>15</sup>  
'mr lkry'. 140. [h]wh ly šhd ḥmm, wmn 'pw šdqny.

از خودم به خودم بد رفته است؛ پذیره چه کسی به بوزم (/اندر دادخواهی پیروز گردم)؟ br bṭny جاسوسی خانه ام کرده، به بیگانگان خبر (/رسوایی) برده است؛ او مرا زور-گواه بوده؛ پس چه کسی مرا به بوزد؟

از تقابل دو واژه br bṭny و nkry اندر این سخن، به معنی درست واژه نخست توان رسیدن. آرامی nkry (سوریک nwkry) به معنی 'بیگانه، غریب' است؛ آن گاه br bṭny 'خودی، خویش' معنی دهد. بررسی کاربرد br اندر آرامی (/سوریک) نیز همین معنی را تأیید می کند. احیقر از "خودی" نالد نه از "بیگانه". این خودی تواند برادر بودن، یا خواهرزاده، یا یک

۱۴. یادآوری کنیم که، او همه کار کند تا کار آذرباد را بی ارزش به نماید. پس از ترجمه آغاز اندرز آذرباد بیدرنگ "this rather artless account" افزاید. این سخن بیشتر دل و روح بلوا را هویدا کند و قصد پاک کردن اش نیست؛ کار ما نشان دادن نادرستی اندیشه و لنگی استدلال اش است.

۱۵. این پیشنهاد گرو است. کاوولی: wmh.

خویش نزدیک، پس معنی "تنی زاد" بدان دادن کاری است دلبخواهانه.

از بیپایگی استدلال بلوا که به گذریم، چهارچوب داستانی آذرباد سزاوار بررسی و سنجش است. چه مانندش را اندر داستانهای بود، آشوک، ... نیز یابیم. برای نمونه، داستان سندباد (/سندبان) که به یک اصل پارسیک برگردد، گوید که شاهی را تا پیری فرزندی نه بود، و پس از یزش و نیایش پسری داشت. [فارسی: "صدقات و صلوات به زهاد و عباد فرستاد، و نذور خیرات و نوافل و طاعات به جای آورد." (ظهیری، ۴۱) سوریک: w-qm w-šly w-ndr ndr' w-mšh npšh برخاست و نماز برد و نذر کرد و خویش را اندود.]

یک میت ایرانی کهن ابر آفرینش داریم که، با آن که اندر اوستا نیامده است، به روزگار هخامنشیان و ساسانیان زبانزد بود؛ و روایت‌هایی ازش به یونانی، ارمنی، سوریک و عربی کردند. اندر این میت، زروان، در آغاز پادشاه جهان بود. [هنوز اندر آفرین بزرگان خوانیم که:

dagr-zīvišn bed cōn zarvān pādi(x)šāy.

دیرزی باشید مانند زروان پادشاه! [نام زروان (اوستائی zaurvan-) آید از ریشه zar 'پیر بودن' (به پارسیک zarmān 'پیری' معنی دهد. نیز نک. نام زال زرا] این واژه معنی 'زمان' گرفت. زمان، همچون پادشاه پیر، را فرزندی نه بود. پس یزش کرد پسر آوردن را. اما لحظه ای گومان برد که، شاید هرگز او را پسری نه بود. از یزش اش هر مزد را آورد، و از گومان اش اهرمن پیدا گردید.

روشن است که، برای نوشتن داستان آذرباد نیازی نه بود یک داستان آرامی (-بابلی) را دستکاری کردن؛ داستانی آشنا تر و نزدیک تر، به پارسیک، سر زبانها بود. اندیشه پیری و فرزند خواستن اندر داستان زروان و نیز اندر نام اش راه هر گونه الهام از داستانی دیگر را می بندد. به هر

روی به زمان ساسانیان بسیاری از داستانها را ایدون می آغازیدند که مردی پیر (پادشاه، وزیر، دانا) فرزند نه داشت، تا این که [با توکل به یزدان، یزش، ...] پسری یافت. دهها نمونه فارسی توان برشمردن.

پیش از آذرباد، نمونه هائی از اندرز بهمان به پسر خویش یابیم که، بیشتر، به سنت شاهی بر می گردند. مانند اندرز اردشیر پابکان به پسر خویش شاپور [که به عربی و فارسی مانده است]<sup>۱۶</sup>؛ و اندرز گورش به فرزندان خویش [که کسنوفون ترجمه یونانی اش آورده است. (هشت، ۱)]

بدین سان، در بررسی اندرزنامه آذرباد بینیا از سنجش اش با داستان اخیقر ایم<sup>۱۷</sup>. با این همه، داستان اخیقر، پاره ای از تاریخ فکری ایرانی نیز هست. چه بسا، به روزگار شکوه هخامنشیان، افسانه یک وزیر دانای آشوری را ساختند و یا به یک وزیر دانای آشوری افسانه هائی بازبستند. [چنان که درباره بزرگمهر همین کار را چند سده پس ازش باز می یابیم.] این کار از سوی آشوریان و بابلیان<sup>۱۸</sup>. نک. دیباجه، کارنامه اردشیر پابکان، ۲، ۶.

۱۷. تنها اندرز آذرباد که بلوا همانندش را اندر روایت آرامی یابد، این است:

آذرباد (اندرز، ۲۲): "از مرد بدگوهر و بدتخم وام مه ستان (و مه ده): چه بهره گران باید دادن؛ و هر از گاهی به در خانه ات ایستد، و همیشه پیامبر به در خانه ات فرستد، و ازش زیان گران بود."

احیقر (پاپیروس ۹: ۲۱-۱۲۰): "پسرم، وام سنگین از بدمرد مه ستان؛ و اگر وام ستانی، تا نه پردازی اش، آرام مه گیر!"

هرودوت (یک، ۱۲۸) گوید که: پارسیان از وام ستدن پرهیزند؛ و یکی از دلیلهای عمده شان این است که مرد و امدار به دروغزنی افتد. سخن آذرباد بیشتر با این روش اخلاقی پارسیان سازگار است.

طبیعی بود؛ پارسیان نیز این داستان را می شناختند. اگر این نظر درست باشد، اصل داستان به خود سده پنجم پیش از میلاد برمی گردد. آن گاه متن آرامی (و احتمالاً، یک متن پارسیک) نخست روایت ابر اخیقر است. این داستان اندر سنت ایرانی ماند، تا این که اندر افسانه بزرگمهر سربر آورد [اندر شاهنامه (۶: ۲۳۰) به جای دادن جوانی خویش بزرگمهر یابیم؛ یکی خویش بودش دلیر (nēv) و جوان]. نیز آن را اندر داستان هندی شاه نند (Nanda) و وزیرش śakaṭāla باز یابیم<sup>۱۸</sup>.

دیرندی را، تنها یک نمونه دیگر می آوریم. آن جای که آذرباد گوید که «راز به زنان مه بر»؛ بلوا (۴۶) سخنی همانند از روی گزارش ارمنی داستان اخیقر آورد؛ و گوید که اندر گزارش سوریک کلیله و دمنه نیز همین سخن آمده است، اما اندر Pañcatantra نه یابیمش. اگر بلوا کمی با سخن شناسی هندی آشنا می بود آن را اندر یک متن کهنتر به سنسکریت می یافت؛ چرک اندر متن بزشکی Sūtrasthāna، در هفتم، بند ۲۲، همین اندرز آورده است.

باری، اندرزنامه آذرباد را، نخست، باید اندر چهارچوب فیلسوفی اخلاقی پوریودکیشان بررسی کرد. سنجشها بدین کار آیند که، ما را از خشک اندیشی و تنگ نظری به رهازند؛ و به زبان کنفوسیوس، ازمان "آزادمرد" به سازند، نه همچون "خرده مردم" که به هر راه و چاره ای دانش ناچیز و باور نادلیزش تحمیل کامد کردن.

۱۸. نک.

Alexander H. Krappe: "Is the Story of Aḥikar the Wise of Indian Origin?", JAOS, 1941, 280-84.

## ۲. سخنانِ آذرباد (به پارسیگ)

### ۲.۱. اندرزِ آذرباد به پسرش

این اندرز، به درستی، به ما نه رسیده است. پاره، میانی اش (به تخمینِ وست، یکچهارمِ متن) افتاده، به جایش پاره های دیگر (مانندِ چگونگیِ روزها) افزوده گردیده است.<sup>۱</sup> این متنِ پارسیگ و یک روایتِ عربیِ اندرزِ آذرباد به پسرش بس متفاوت اند؛ شاید ترجمانِ عربی، آن اندرزِ اصلی را نه گزارده، بلکه گزیده ای از سخنانِ آذرباد آورده است.

#### ۱. وست گوید که:

“Bien que nous ayons ainsi le commencement et la fin de l'*Andarz-i Ātūrpāt-i Māraspandān*, le texte intermédiaire qui les unit est encore perdu, et même son étendue est fort incertaine. Dans l'ancien codex appartenant à Dastūr jāmāspji les chiffres originaires des feuilles ont été généralement coupés par le relieur à une époque très ancienne et la numérotation plus récente n'a été introduite, c'est évident qu'après §114 de l'*Andarz*, la numérotation plus récente indique la perte d'une seule feuille, tandis que nous savons par d'autres manuscrits que le texte intermédiaire doit avoir rempli plus de trois feuilles. La numérotation actuelle ne donne donc aucune indication directe quant au nombre des feuilles perdues à cette place; mais, en jugeant par le nombre ordinaire des feuilles cousues ensemble dans chaque fascicule par le relieur, il est probable qu'il s'est perdu six à huit feuilles. De cette manière l'étendue de l'original de l'*Andarz* peut être estimée à 33 1/2 ou 35 1/2 page de cet ancien codex, et le contenu de 7 1/4 ou 9 1/4 de ces pages sont encore à découvrir. En d'autres mots, un quart à peu près du texte est encore perdu.” (West, 1887, 272)

## بخش دوم

*hān pas abestān ō yazadān kird, dagr nē maḍ kū ādarbād rāy fraزند-ē būd. ēg drust-xēmīh ī zard(r)ušt ī spitāmān rāy, zardušt nām nihād, ud guft kū: āxēz, pus ī man, dā frahang abar hamōzem!*

2. *pus ī man, kirbag-handēš bāš, mā vināhandēš! cē mardōm dā jāyēdān zamān nē zīndag. cē tis hān ī menōg abāyīšnīgdar.*

3. *hān <ī> uzīd frāmōš kun, ud hān <ī> nē maḍ ested rāy tēmār <ud> bēš mā bar!*

4. *ped xādāy ud sālār mard vistār ud vistāx mā bāš!*

5. *harv cē ped tō nē nēk, tū-iz ped anī kas mā kun!*

6. *andar xādāyān ud dōstān ēkānag bāš!*

7. *xēštan ped bannagīh ō kas mā abespār!*

8. *harv kē abāg tō ped xēšm ud kēn raved, \*ēgiš aziš dūr bāš!*

9. *bāstān ud harv gāh umēd ō yazadān dār, ud dōst hān gīr ī ped tō sūdōmanddar hād!*

10. *ped tis ī yazadān ud amehrspendān tuxšāg ud gyān-abespār bāš!*

11. *rāz ō zanān mā bar!*

12. *harv cē (a)šnaveh nyōš! halag mā gō!*

13. *zan ud fraزند [ud an-šahrīg] ī xēštan jud az frahang be mā hīl, kū-t tēmār ud bēš ī grān abar nē rasād, dā nē baveh pašēmān!*

14. *abē-gāh mā xann!*

15. *spaxr ud vyufsišn ped peymān kun!*

16. *ped ēc kas afsōs mā kun!*

17. *abāg duš-āgāh mard ham-rāz mā bāš! 18. abāg xēšmēn mard hamrāh mā bāš! 19. abāg \*harz mard hamuskārišn mā bāš!*

20. *abāg \*vasexar mard hamxārišn mā bāš! 21. abāg mastōg mard hamxārišn mā bāš!*

22. *az vad-gōhr mard ud vad-tōm mard abām mā stān! /ud mā day/ cē vaxš grān abāyed dādan. ud harv gāh ped dar <ī> tō ested ud hamēšag peygāmbar ped dar ī tō dāred. u-t zyān ī grān aziš baved.*

23. *duš-cašm mard ped ayyārīh mā gīr!*

24. *be araškēn mard xāstīag mā nīmāy!*

یک روایت پارسی اش اندر روایات باز یابیم.<sup>۲</sup> ترجمه ای ازش به گجراتی اندر چند دستنوشته یابیم (برای نمونه E16، کتابخانه مهرجی رلنا). داراب پالن نیز آن را به فارسی به شعر درآورده است.

به ۱۸۶۹، هیرید شهریاری دادابه‌ای متن پارسیگ را با ترجمه به گجراتی چاپ کرد. شاپور ایدلجی (۱۸۷۰) این ترجمه گجراتی را به انگلیسی درآورد. دستور پشتون بهرامجی سنجانا، به ۱۸۸۵، بار دیگر چاپش کرد با ترجمه به گجراتی و انگلیسی. وست (۱۸۸۷)، به ویژه با بررسی سه دستنوشته کتابخانه مونیخ، به تصحیح متن سنجانا برآمد؛ و بر این پایه، ده‌ارله (۱۸۸۷) ترجمه ای ازش به فرانسه به دست داد. ویرایش انتقادی متن، کار جاماسپجی جاماسپ آسانا، اندر متنهای پهلوی (۲: ۷۱-۵۸)، پس از مرگ این دستور به چاپ رسید (۱۸۹۷).<sup>۳</sup> خدایار دستور شهریاری ایرانی (۱۹۹۰) آن را با سه متن پارسیگ دیگر به فارسی گردانید و «چهار جزو را در یک جمع کرده، موسوم به اندرزنامه پهلوی نموده، به صلاح و مشورت و همت صاحبان خیر و اصلاح و راهنمایی فرزانه نیکخواه همورس ابن دینشاه انگلشیریا به طبع در آورد.» (۴) باز ترجمه های دیگر داریم به آلمانی (مولر، ۱۸۹۷)، انگلیسی (دینشاه ایرانی، ۱۹۳۰؛ تاراپور، ۱۹۳۳؛ زینر، ۱۹۵۶)، فارسی (ملک الشعرا بهار، ماهیار نوابی، اردشیر آذرگشسب، سعید عریان)، ...

## \*

*handarz ī ādarbād ī mahrspendān  
ēn handarz ī anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendān:  
1. ēn-z pēdāg kū: ādarbād rāy fraزند tanīg-zād nē būd. ud az*

۲. نک. دستنوشته (R VIII (61-)) (بمبئی، دانشکده کاما): F61

(نوساری، کتابخانه مهرجی رلنا).

۳. بررسی دستنوشته‌ها را، نک. مقدمه بهرام گور انگلشیریا بر

این کتاب.



55. hu-xēm ud drust \*ud kārāgāh mard agar \*nūn-z škōh hād,  
pas-iz ped dāmādīh gīr! \*ēg-iš xāstag az yazadān rased.

56. ped mehdar mard afsās mā kun! cē tū-iz abēr mehdar  
baveh!

57. anāmurzīd mard abarmān ped zēndān mā kun! vizīdag,  
vazurg mardōm, ud ušyār mard abar bann zēndānbān kun!

58. /cē/ agar pus-ē hād, ped aburnāyīh ā dibīrestān day! cē  
cašm rōšn dibīrīh ast.

59. saxan /iēz/ ped nigeriśn gō! cē saxan ast <ī> guftan veh ud  
ast <ī> pādan <veh>. ud hān <ī> pādan veh az hān ī guftan.

60. rāst-gōyiśn mard peygāmbar kun!

61. zadag mard mā dār, abar-[iś] avestvār[īh/] vābarīgān  
mard cōn-it ēvēn hād uzēnag pediś kun!

62. saxan carb gō! 63. gāyiśn carb dār! 64. meniśn frārōn dār!

65. xēştan mā stāy dā frārān-kuniśn baveh!

66. andar xādāyān ud pādixšāyān an-āmurzīd \*mā bāš!

67. az dād-meh ud veh mard soxan purs!

68. az duz(d) mard tis-iz mā stān, ud mā day, ud avēšān stōy  
kune!

69. būn ī dušox rāy pādīfrāh ped nigeriśn kun!

70. ped harv kas, harv tis vistār ud vistāx mā bāš!

71. hu-framān bāš kū hu-bahr baveh! 72. abē-vināh bāš kū  
abē-būn baveh! 73. spāsdār bāš kū ped nekīh arzānīg baveh! 74.  
ēkānag bāš kū vābarīgān baveh! 75. rāst-gāyiśn bāš kū avistvār  
baveh! 76. \*ēr-dan bāš kū vas-dōst baveh! 77. vas-dāst (/veh-dōst)  
bāš kū husrō baveh! 78. husrā bāš kū hu-zīviśn baveh! 79. hu-bahr  
dēn-dōst bāš kū ahlō baveh! 80. ravān-pursīdār bāš kū vahištīg  
baveh! 81. \*yaštār bāš kū garōdemānīg baveh!

82. zan ī kasān mā frēb! cē ped ravān vināh grān baved.

83. xārdak ud abē-šnōhr mardōm mā dār! cē-t spās nē dāred.

84. xēšm ud kēn rāy ravān <ī> xēš tabāh mā kun!

85. ka-t \*xānend ...

\*

/ud guft az/ [...] carbīhā namāz bar! cē az namāz burdan pušt

25. andar \*pādixšīrān vizīr ī ped drō mā āvās!

26. az \*spazg ud druz mard soxan mā šnav!

27. ped pādīfrāh ā mardōmān kirdan varanīg mā bāš!

28. andar xāran pehikār mā kun!

29. mardōm mā zan!

30. gāh rāy mā kōš!

31. abāg āzād-cihrag, kārāgāh ud zīrag hu-xēm mard ham-  
pursagīh kun ud dōst bāš!

32. ped nibard bār ī grān abar tā nē baved, abēr tars!

33. az kēnvar mard ī pādixšāy dūr bāš!

34. abāg dibīr mard hamemāl mā bāš!

35. abāg mard halag-gāyiśn rāz ī xād mā gā!

36. pēšgāh mard dānāg grāmīg dār, aziś soxan purs, aziś šnav!

37. kas-iz rāy drō mā gō!

38. kē rāy šarm nēst, aziś xāstag mā gīr!

39. cašmgāh ped tis-iz tis grav mā nih!

40. mā ped rāst ud mā ped drō sōgand xār!

41. ka kadag kāme kirdan, nazdist uzēnag ped meyān kun!

42. xēştan rāy zan xād xāh!

43. agar <it> xāstag baved, naxīst āb ud raz ud zamīg vēš  
xrīn! cē agar bar nē dayed, ēgiś bun ped meyān baved.

44. cand tavān hād, mardōm ped soxan ma āzār!

45. mā rav abar kēn ud zyān ī mardāmān!

46. ped xāstag, cand tavān hād, rādīh kun!

47. abar ēc kas frēštārīh mā kun, ka tū-iz abēr dardamand nē  
baveh!

48. pēšobāy mard grāmīg, aziś-meh dār, ud soxan aziś pedīr!

49. be jud az xēšāvandān ud dāstān tis-iz abām niā gīr!

50. šarmgen zan dōst bāš, ud ped zanīh ō zīrag ud dānāg mard  
day! cē zīrag ud dānāg mard ān humānāg cān zamīg ī nek kē tōin  
andar abgand ested, xārbār ī gānag-gōnag aziś āyed.

51. āškārag-gōyiśn bāš!

52. ped jud az handēšiśn soxan be mā gā!

53. be ped ēvēn enyā abām mā day!

54. zan ī frazānag ud šarmgen dāst bāš, u-š ped zanīh xāh!

cōn may kahvan ka harv cand kahvandar, ped xārišn ī šahryārān vēš veh ud sazāgdar šāyed.

102. yazadān āfrīn kun ud dil ped rāmišn dār, kū-t az yazadān abzāyišn ī ped nekīh vindeh!

103. dahynbed mard [rāy] nifrīn mā kun! cē ped šahr pāsbān hend, ud nekīh ō gēhānīgān handāzend.

\*

104. ud tō rāy gōyem pus ī man kē jahišnayyār: ped mardōmān tis ī xrad veh. cē agar pargast xāstag be šaved, ayāb cahārbāy be mūred, xrad be māned.

105. ped āstavānīh ī dēn \*abēr tuxš! /cē hvansandīh mahist dānāgīh, ud/ cē vazurg unēd ī menōg.

106. harv gāh ravān ī xēš andar ayyād dār!

107. nām ī xēš rāy xēškarīh ī xēš be mā hil!

108. dast az duzdīh, ud pāy az a-xēškarīh raftan, ud menišn az varan abārōn abāz dār! cē kē kirbag kuned, pādāšn vinded, ud kē vināh kuned, pādīfrāh bared.

109. harv kē hamemālān rāy cāh kaned, xād andar ōfted.

110. nek mard āsāyed, ud vad mard bēš <ud> andōh ī grān bared.

111. zan javān ped zanīh gir!

112. may peymān xār! cē kē may abeymān xāred, vas ēvēnag vināh aziš raved.

113. ka vas afsōn <ī> mār tū veh dāneh, dast zūd zūd ō mār mā nih kū tā be nē gazād, ud abar gyāg nē \*mīrāy!

114. agar vas \*ešnāz <ī> āb tū veh dāneh, zūd zūd ō āb ī stahmag mā šav, kū āb tō be nē barād, ud ped gyāg mīrāy!

115. ped ēc ēvēnag mihr-druzīh ma kun, kū-t dād-pesox aviš nē rasād!

116. xāstag <ī> kasān mā appar, ud mā dār, ud ped hān ī xēš mā āmēz! /cē hān ī xēš vin ud abēdāg baved./ cē ka xāstag ī nē xēš appared, ud dāred, ud ped hān ī xēš <āmēzed, hān ī xēš vin ud abēdāg baved.>

117. ... šād nē baved! cē mardōm ōn humānāg cōn xīg ī purr az

be nē škenned; ud az carb pursīdan dahan genmag nē šaved.

86. /fradam/ saxan /ped/ duš-cihr mā gō!

87. ka ped hanzaman ništyeh, nazdik ī mardōm ī duš-āgāh mā ništy, kū duš-āgāh pēdāg nē baveh!

88. ped hanzaman <ī> sūr harv gyāg kū ništyeh, ped gyāg ī azabar mā ništy kū-t az hān gyāg nē āhanzand ō gyāg ī frōttar ništyēnānd!

89. ped xāstag ud xīr ī gēfīg vistāx mā bāš! cē xāstag ud xīr ī gēfīg ōn humānāg cōn murv-ē kē az ēn draxt ō hān draxt ništyed ud ped ēc draxt nē pāyed.

90. andar pid ud mād ī xēš tarsagāh ud nyōšidār ud framān-burdār bāš! cē mard dā pid ud mād zīndag ōn humānāg cān šagr ka andar vēšag az kas-iz kas nē tarsed, ud āy kē pid ud mād nēsi, ōn humānāg cān zan ī vēvag kē tis-iz aziš be stānend, u-š tis-iz kirdan nē tavān, ud harv kas ped xār dāred.

91. duxī ī xēš ō zīrag ud dānāg mard day! cē zīrag ud dānāg mard ōn humānāg cōn zamīg ī nek kē tōm pediš abagnend, u-š vas jārdāy andar āyed.

92. agar xāheh kū az kas dušnām nē ašnavelh, ā kas dušnām mā day!

93. tund <ud> halag-gōyišn mā bāš! cē tund ud halag-gōyišn mardōm ān humānāg cōn ātaš ka andar vēšagestān ōfted /ud/ hamāg murv <ud> mālīg sōzed ud ham xrafstar sōzed.

94. abāg hān mard kē-š pid ud mād aziš āzard ud nē-hušnūd hamkār mā bāš, kū-ī jād ped davāl nē dārād, u-t abāg kas dōstīh ud dōšārm nē baved.

95. šarm ud nang ī vad rāy ravān ī xēš ō dušox mā abespār!

96. soxan ī do-ēvēnag mā gō!

97. ped hanzaman gyāg kū ništyeh, nazdik ī drōzan mā ništy! cē tū abēr dardomand baveh.

98. āsān-pāy bāš kū rāšn-cašm baveh!

99. šab-āxēz bāš kū kār-ravāg baveh!

100. dušmen ī kahvan dōst ī nāg mā kun! cē dušmen ī kahvan ōn humānāg cōn mār syāh kē sad-sālag kēn nē frāmōšed.

101. dōst ī kahvan dāst ī nōg kun! cē dōst kahvan ān humānāg

vād. ka vād aziš be šavd, tis-iz ānōh be nē māned.

118. mardōm ōn humānāg cōn šīr-xārag kē xōg andar gīred  
pediš abar ested.

\*

149. ka nēkih rased, mā abēr šād bāš! ka anāgīh rased, mā  
abēr ped bēš bāš! cē kē nēkih ī zamān <ō> anāgīh, ud anāgīh ī  
zamān ō nēkih. ud ēc abrāz nēst kē nišēb nē az pēš, ud ēc nišēb  
nēst kē abrāz nē az pas.

150. ped xārišn xārdan varanīg mā bāš!

151. ud az liarv xārišn be mā xār, ud zūd zūd ō sūr ud xāran ī  
vazurgān mā šav kī-t stōy nē bavāh!

152. cē cahār tis ped tan ī mardāmān ēn vattar <ī> dušāgāh  
abāg xēštan kuned: ēk pādyavandīh nīmūdan; ēk škāh ī  
abar menišn kē abāg hangad mard nibard bared; ēk mehdar ī  
rahīg-xēm kē zan ī aburnāy ped zanīh gīred; ēk javān mard kē zan  
ī pīr ped zanīh gīred.

153. mardām-dōstīh az bavandag-menišnīh, ud lu-xēmīh az  
xūb-ēvāzīh be šāyed dānistan.

154. ud tō rāy gōyem, pus ī man kē jahišnayyār: ped  
mardāmān tis ī xrad veh!

anāšag-ravān bavād ādarbād ī mahrspendān kē-š ēn handarz  
kird, u-š ēn framān dād; ēdān bavād!

این است اندرز انوشروان آذرباد مهرسپندان:

۱. این پیدا است که: آذرباد را فرزندی تنی زاد نه بود. پس  
توکل به یزدان کرد. دیری نه پایید که آذرباد را فرزندی بود.  
آن گاه، از بهر درست خیمی زردشت سپیتامان، نامش را  
زردشت نهاد. [روزی] گفت که: برخیز، پسر، تا فرهنگ ات  
ابر آموزم!

۲. پسر، کرفه اندیش باش، مه گناه اندیش! چه مردم تا  
زمان جاویدان زنده نه باشد، و چیز مینو بیشتر باید

خواستن.

۳. آن چه گذشت، فراموش اش کن! و برای آن چه نیامده  
است، تیمار و بیش مه بر!

۴. با مرد خدای و سالار بستار و گستاخ مه باش!

۵. هر چه برایت نیک نیست، به دیگر کس نیز مه کن!

۶. اندر خدایان و دوستان یگانه باش!

۷. خویشان، برای بندگی، به هیچ کس مه سپار!

۸. هر کی با تو به خشم و کین رود، ازش دور باش!

۹. پیوسته و هرگاه امید به یزدان دار! و آن کس را دوست  
به گیر که برایت سودمندتر باشد!

۱۰. به چیز یزدان و امشاسپندان تخشا و جانسپار باش!

۱۱. راز به زنان مه بر!

۱۲. هر چه شنوی، نیوش؛ هرزه مه گوی!

۱۳. زن و فرزندان [و بندها] خویشان را جز [برای] فرهنگ  
کردن بیرون مه هل، تا تیمار و بیش گران ات نه رسد و  
پشیمان نه گردی!

۱۴. بیگاه مه خند!

۱۵. سپرخی و شوخی به پیمان کن!

۱۶. به هیچ کس افسوس مه کن!

۱۷. با مرد جاهل همراز مه باش! ۱۸. با مرد خشمکین  
همراه مه باش! ۱۹. با مرد هرزه همسکالش مه باش! ۲۰. با  
مرد پرخور همخورش مه باش! ۲۱. با مرد مست همنوش مه  
باش!

۲۲. از مرد بدگوهر و بدتخمه وام مه ستان! چه بهره  
گران باید دادن! و گاه و بیگاه به در تو پیدا گردد! و همیشه  
پیغامبر به در تو دارد! و ازش زیان گران بود.

۲۳. مرد بدچشم را به یاری مه گیر!

۲۴. به مرد رشکبر مال خویش مه نمای!

۲۵. اندر معاهده ها، حکم دروغ مهر مه زن!
- ۲۶ ✓. از مرد سپزک (/نمّام) و دروج سخن مه شنو!
۲۷. به پادفراه کردن مردمان دندان تیز مه کن!
- ۲۸ ✓. اندر ضیافت پیکار (/جر و بحث) مه کن!
۲۹. مردم مه زن!
- ۳۰ ✓. برای گاه (/مقام، جاه) مه کوش!
۳۱. با مرد آزاده چهر، کار آگاه، زیرک و خوب خیم، همپرسکی (/مشورت) کن و دوست اش باش!
۳۲. وای که به نبردبر تو بار گران باشد.
۳۳. از مرد کینور قدرتمند دور باش!
۳۴. با مرد دبیر همیمال (/رقیب) مه باش!
۳۵. به مرد هرزه گوی راز خود مه گوی!
۳۶. پیشگاه مرد دانا گرامی دار، از اش سخن پرس، و از اش [سخن] پرس!
- ۳۷ ✓. به هیچ کس دروغ مه گوی!
۳۸. از کسی که شرمش نیست، خواسته مه گیر!
۳۹. به هیچ روی آشکار (در معرض دید مردم) چیز گرو مه نه!
۴۰. مه به راست سوگند خور و مه به دروغ!
- ۴۱ ✓. هنگامی که کده کامی کردن، نخست هزینه به میان کن!
۴۲. زن، خود برای خویشتن خواه!
۴۳. اگر خواسته باشد، نخست، و بیشتر آب و رز و زمین خرا چه اگر هم بر نه دهد، باز بن (/اصل) به میان باشد.
۴۴. چندان که توانی، مردم با سخن میازار!
۴۵. ابر کین و زیان مردمان مه روا!
۴۶. چندان که توانی، با خواسته رادی کن!
۴۷. ابر هیچ کس فریفتاری مه کن، تا تو نیز بس دردمند نه گردی!

۴۸. مرد پیشوا گرامی و برتر دار، و از اش سخن پذیر!
۴۹. جز خویشاوندان و دوستان [از کسی] وام مه گیر!
۵۰. زن شرمکین دوست به دار، و به زنی به مرد زیرک و دانا ده! چه مرد زیرک و دانا چون زمین نیک است که هر گاه تخم اندر افکنند، از اش خواربار گوناگون آید.
۵۱. آشکاره گوباش!
۵۲. جز به اندیشه سخن مه گوی!
۵۳. جز به آیین وام مه ده!
۵۴. زن فرزانه و شرمکین دوست به دار، و به زنی اش خواه!
۵۵. مرد خوب خیم و درست و کار آگاه اگر هم اکنون تنگدست باشد، با این همه به دامادی اش گیر! خواسته اش از یزدان به رسد.
۵۶. مرد مهتر (/پیر) افسوس مه کن! چه تو نیز [روزی] بس مهتر گردی.
۵۷. مرد بیرحم متولی زندان مه کن! مردم بزرگ و گزیده، و مرد هشیار ابر بند زندانبان کن!
۵۸. اگر پسر است، به ابرنائی به دبیرستان ده! چه دبیری چشم روشن است.
۵۹. سخن /تیز/ با ملاحظه گوی! چه برخی از سخنان گفتن شان بهتر است، و برخی پادن شان. و پادن بهتر است از گفتن.
۶۰. مرد راستگوی پیغامبر کن!
۶۱. بر مرد زده (/ضد، منکر) استواری مه دار! به مرد معتمد، چنان که آیین ات باشد، هزینه کن!
۶۲. سخن چرب گوی! ۶۳. گویش چرب دار! ۶۴. منش (/ذهن، دل) فرارون دار!
۶۵. خویشتن مه ستای، تا فرارون کنش باشی!
۶۶. اندر خدایان و پادشاهان بیرحم مه باش!

۶۷. از مردِ سالخورده و خوب، سخن پرس!  
۶۸. از مردِ دزد هیچ چیز مه ستان و مه ده، و ستوه شان کن!

۶۹. بیمِ دوزخ را، پادفراه با تأمل کن!  
۷۰. به هر کس و هر چیز بستار و گستاخ مه باش!  
۷۱. خوب فرمان باش تا که خوب بهر باشی! ۷۲. بیگناه باش تا که ببیم باشی! ۷۳. سپاسدار باش تا که به نیکی ارزانی باشی! ۷۴. یگانه باش تا که معتمد باشی! ۷۵. راستگو باش تا که استوار باشی! ۷۶. فروتن باش تا که بس دوست باشی! ۷۷. بس دوست باش تا که خسرو (/خوشنام) باشی! ۷۸. خوشنام باش تا که خوب زی باشی! ۷۹. /خوب بهر/ دین دوست باش تا صدیق باشی! ۸۰. روانپرس باش تا که بهشتی باشی! ۸۱. یشتار (= کسی که پرستش و یزش می کند) باش تا که گرومنانی باشی!

۸۲. زنِ کسان مه فریب! چه گناه گران به روان بود.  
۸۳. خرده مردمِ نمک ناشناس [پاس] مه دار! چه سپاس ات نه دارد.  
۸۴. خشم و کین را، روانِ خویش تباه مه کن!

\*

۸۵. هنگامی که خوانندت، چرب نماز بر! چه از نماز بردن پشت ات به نه شکنند! و از چرب پرسیدن، دهان ات گنده نه گردد.

۸۶. سخن زشت مه گوی!  
۸۷. هر گاه به انجمن نشینی، نزدیکِ مردمِ جاهل مه نشین تا که جاهل ات مه گیرند!  
۸۸. به انجمن سور، هر جای که نشینی، به جایِ زبر مه نشین تا که از آن جای بلندت نه کنند و به جایِ فروتر نشانند!

۸۹. به مال و چیزِ گیتی گستاخ مه باش! چه مال و چیزِ گیتی همانندِ مرغی است که از این درخت به آن درخت نشینند، و به هیچ درخت نه پاید.

۹۰. اندر پدر و مادرِ خویش مسؤدب و حرف شنو و فرمانبردار باش! چه مرد تا پدر و مادرش زنده اند، همانندِ شیرینی است که اندر بیشه از هیچ کس نه ترسد؛ و او را که پدر و مادر نیست، همانندِ زنی بیوه است که ازش چیزی به ستانند و او هیچ کار نه تواند کردن، و هر کس خوارش دارد.

۹۱. دختِ خویش به مردِ زیرک و دانا ده! چه مردِ زیرک و دانا همانندِ زمینِ نیک است که تخم بدو افکنند، و پس جوردا اندر آید.

۹۲. اگر خواهی که از کس دشنام نه شنوی، به کس دشنام مه ده!

۹۳. تندگوی و هرزه گوی مه باش! چه مردمِ تند و هرزه گوی همانندِ آتش است که اگر اندر بیشه زار افتد، هم مرغ و ماهی سوزد و هم خرفستر.

۹۴. با آن مرد که پدر و مادر ازش آزرده و ناخشنود اند، همکار مه باش، تا که سهم ات را با تقلب بالا نه کشد، و با هیچ کس دوستی و محبت ات نه باشد!

۹۵. شرم و ننگِ بد را، روانِ خویش به دوزخ مه سپار!

۹۶. سخن دو آیینه مه گوی!

۹۷. به انجمن، هر جای که نشینی، نزدیکِ دروغزن مه نشین! چه بس دردمند گردی.

۹۸. آسانپای باش تا که روشن چشم گردی! ۹۹. شباخیز باش تا که کارروا گردی!

۱۰۰. دشمنِ کهن، دوستِ نو مه کن! چه دشمنِ کهن همانندِ مارِ سیاه است که کینِ سد ساله نه فراموشد.

۱۰۱. دوستِ کهن، دوستِ نو کن! چه دوستِ کهن همانندِ

می کهن است که هر چند کهنتر باشد، به ذائقه شهریاران بهتر و بسزاتر شاید.

۱۰۲. آفرین یزدان کن و دل به رامش دار، تا که از یزدان افزایش و نیکی یابی!

۱۰۳. مردان دهبد را نفرین مه کن! چه به شهر (/قلمرو) پاسبان اند، و نیکی به جهانیان اندازند.

\*

۱۰۴. تو را گویم، پسر، کی بختیاری: به مردمان بهتر چیز خرد است. چه اگر، خدای ناکرده، خواسته به شود، و یا چهارپای به میرد، خرد به ماند.

۱۰۵. به آستوانی دین بسیار تخش! چه /بزرگترین خرسندی دانائی است و/ این بزرگترین امید مینو است.

۱۰۶. همه گاه روان خویش اندر یاد دار!

۱۰۷. به خاطر نام خویش، خویشکاری خویش به مه هل!

۱۰۸. دست از دزدی، پای از ناخویشکاری رفتن، منش از ورن (/شهو و حرص) وارون بازدار! چه کسی که کرفته کند، پاداش یابد؛ و آن که گناه کند، پادفراه برد.

۱۰۹. هر کس همیملان را چاه کند، خود اندر افتد.

۱۱۰. نیکمرد آساید، و بدمرد بیش و اندوه گران برد.

۱۱۱. زن، به جوانی، به زنی گیر!

۱۱۲. می به پیمان خور! چه کسی که می بی پیمان خورد،

بس آیینه گناه ازش رود.

۱۱۳. اگر تو بس افسون مار نیک دانی، زود زود دست به

مار مه نه، تا که به نه گزدت، و بر جای میری!

۱۱۴. اگر تو بس آب شنا نیک دانی، زود زود به آب ستنه

مه شو، تا که آب به نه بردت، و بر جای میری!

۱۱۵. به هیچ آیین، مهردروچی مه کن، تا که دادپاسخت نه

رسد!

۱۱۶. خواسته کسان بالا مه کش، و نگاه مه دار، و با

خواسته خویش میامیز! چه کسی که خواسته نه از آن خویش بالا به کشد و نگاه به دارد و با آن خویش بیامیزد، خواسته خویش گم و ناپیدا گردد.

۱۱۷. ... [بسیار] شاد مه گردید! چه مردم همانند خیک پرباد است که باد ازش به شود، و آن جای هیچ چیز به نه ماند.

۱۱۸. مردم همانند [کودک] شیرخواره است کی چون خوی اندر گیرد، بدان خوی ابر ایستد.

\*

۱۴۹. هر گاه نیکی رسد، بسیار شاد مه باش! و هر گاه بلا

رسد، بسیار بیشمند مه باش! چه نیکی زمان به بلا [بدل گردد] و بلا زمان به نیکی. هیچ فرازی نیست که نشیبش نه از پیش، و هیچ نشیبی نیست که فرازش نه از پس.

۱۵۰. به خورش خوردن حریص مه باش!

۱۵۱. از هر خورش به مه خور؛ زود زود به سور و ضیافت

بزرگان مه شو تا که ستوه نه گردی!

۱۵۲. این چهار چیز به تن مردمان بدتر است، - و جاهل با

تن خویش کند - یعنی: یکی، پادیاوندی نمودن؛ یکی، تنگدست متکبر که با مرد توانگر نبرد برد؛ یکی، مهتر رهی خیم (= سالمند نوجوان رفتار) کی زن ابرنا به زنی گیرد؛ و یکی، مرد جوان کی زن پیر به زنی گیرد.

۱۵۳. مردمدوستی از بونده منشی به شاید دانستن، و خوب

خیمی از خوب آوازی.

۱۵۴. تو را گویم، پسر، کی بختیاری: به مردمان بهتر

چیز خرد است.

انوشروان باد آذرباد مهرسپندان کی این اندرز کرد؛ و این

فرمان داد! آیدون باد!

۷. *bannaḡīh* (تصحیح نوابی)، د. ر. ۱۱۱۱.

۸. *ēgiš*، د. ر. ۱۱۱۱.

۱۵. *spaxr ud vyufsišn*، مک، جج دروس، ۱۱۱۱.

۱۹. *harz*، د. ر. ۱۱۱۱.

۲۰. *vase'ar*، (تصحیح بلوا، ۴۷) عربی: الشره الوقیح، د. ورث ۱۱۱۱.

۲۱. *hamx'ārišn*، د. ر. ۱۱۱۱.

۲۵. *pādixširān*، مک، ر. ۱۱۱۱.

۲۶. *spazg*، د. ر. ۱۱۱۱.

۴۱. *kāme*، د. ر. ۱۱۱۱.

۵۵. *ud*، د. ر. ۱۱۱۱، *ēgiš*، د. ر. ۱۱۱۱، *nūn-z*، د. ر. ۱۱۱۱.

۶۱. بنابر م ۱۶، م ۱۷.

*zadag*، د. ر. ۱۱۱۱، *khritak*، زینر: ۱۱۱۱.

۶۶. *mā*، د. ر. ۱۱۱۱.

۷۶. *ērdan*، د. ر. ۱۱۱۱.

۷۷. مک، ر. ۱۱۱۱، د. ر. ۱۱۱۱.

۸۱. *yaštār*، د. ر. ۱۱۱۱.

۸۵. *x'ānend*، مک، ر. ۱۱۱۱، د. ر. ۱۱۱۱، جاماسب آسانا ۱۱۱۱.

۹۴. زینر: 'lest your justice be turned to injustice'.

۱۰۵. *abēr*، د. ر. ۱۱۱۱.

۱۱۳. *mīrāy*، د. ر. ۱۱۱۱.

۱۱۴. *ešnāz*، د. ر. ۱۱۱۱.

۱۱۵. *dād-pesox*، د. ر. ۱۱۱۱.

د. ر. ۱۱۱۱، *pasax* 'the hand of punishment'.

نک. ایدگار، جاماسب، ۱۶: ۲۲.

*ud mihrō-druz vināh ī andar hān āvām kunend, tēz ud zūd dād-pesox rasend, cōn āb tazišn ō drayāb.*

۱۴۹. *ka*، د. ر. ۱۱۱۱.

## ۲.۲. روزنامه

این متن کوچک اندر اندرز آذرباد به پسرش جای گرفته است. بندهای ۱۱۸-۱۱۷ و ۱۴۹ آن این اندرز آبر بسیار شادی نه کردن اند [هنگامی که نیکی ای فراز رسد]. درست، اندر این دو، این روزنامه آید. پس گومان توان بردن که، این متن جدا از آن اندرز بود<sup>۱</sup> به ویژه آن را نه اندر ترجمه، عربی اندرز (الحكمة الخالده) یابیم و نه اندر ترجمه، فارسی داراب پاهلن (فرضیات نامه).

\*

119. *ohrmazd rōz may x'ār, ud huraṃ bāš!*

120. *vahman rōz vastarag, jāmag ī nōg peymōz!*

121. *ardvahišt rōz ō mān ī ātašān šav!*

۱. هاوک گوید که:

"*Māḡigān-i sī rōz*, about 460 words, is a statement of what ought to be done on each of the thirty days of the month; at the end it is called an admonition (*andarj*) of Ādarpād-i Māraspandān to his son, which leads one to support that it may be a detached portion of his *Pandnāmak*." (Haug, 1878, 110)

وست گوید که:

"Le paragraphe du milieu du passage ci-dessus, qui détaille les actions convenables pour chaque jour du mois, est souvent appelé '*Haqīqat-i Rōzhā*' ou 'détermination des jours'. Il a un peu l'apparence d'une interpolation, comme les déterminations ont fort peu de liaison avec le contenu des phrases qui précèdent et suivent; mais les manuscrits n'indiquent aucune division du texte." (West, 1887, 272)

āyāy!

145. *asmān rōz ped rāh dūr šav kū ped drustīh āyāy!*

146. *zamyād rōz dārōg mā x̄ar!*

147. *mahrspend rāz jāmag \*abzīn ud dōz ud pōš; ud zan ped zanīh gīr, kū frazend ī tēz-vīr ī nēk zāyād!*

148. *anērān rōz mōy <ud> nāxun vīrāy, ud zan ped zanīh gīr kū frazend ī nāmcišīng zāyād!*

۱۱۹. هر مزد روز می خوار و خرم باش!

۱۲۰. بهمن روز پوشاک و جامه نو پوش!

۱۲۱. اردیبهشت روز به مان آتشان شو!

۱۲۲. شهریور روز شاد باش!

۱۲۳. سپندارمذ روز زمین ورز کن!

۱۲۴. خرداد روز جوی کن!

۱۲۵. امرداد روز دار و درخت نشان!

۱۲۶. دی به آذر روز سر شوی، و موی و ناخن پیرای!

۱۲۷. آذر روز به راه (/ سفر) شو، و نان مه پز! چه گناه

گران بود.

۱۲۸. آبان روز از آب پرهیز کن، و آب میازار!

۱۲۹. خور روز کودک به دبیرستان ده، تا دبیر و فرزانه

گردد!

۱۳۰. ماه روز می خوار، و با دوستان شوخی و تفریح کن، و

از ماه خدای آیفست خواه!

۱۳۱. تیر روز کودک به تیر انداختن و نبرد و سواری

آموختن فرست!

۱۳۲. گوش روز پرورش گوشورگ کن و گاو به ورز

آموز!

۱۳۳. دی به مهر روز سر شوی، موی و ناخن ویرای، انگور

از رزان به چرخشت بازافکن تا خوب به گردد.

۱۳۴. مهر روز اگر از کسی گله مندی ای ابر رسیده

است، پیش مهر ایزد، از مهر داوری خواه، و گله کن!

122. *šahrever rōz šād bāš!*

123. *spendārmed rōz varz ī zamīg kun!*

124. *harodād rōz jōy kan!*

125. *amurdād rōz dār ud draxt nišāy!*

126. *day-ped-ādar rōz sar šōy, ud māy ud nāxun vīrāy!*

127. *ādar rāz ped rāh šav! ud nān mā paz! cē vīnah ī grān baved.*

128. *ābān rāz az āb pahrēz kun, ud āb mā āzār!*

129. *x̄ar rāz kudak ō dibīrestān day, dā dibīr ud frazānag baved!*

130. *māh rōz may x̄ār, ud abāg dōstān vyufsišn kun, ud az māh ī x̄adāy āyaft x̄āh!*

131. *fīr rōz kudak ō tigr vīstan ud nibard ud asvārīh hamuxtān frēst!*

132. *gōš rōz parvarišn ī gōšurag kun, ud gāv ā varz hamāz!*

133. *day-ped-mīhr rōz sar šōy, ud mōy ud nāxun vīrāy, ud angūr az razān abāz ā karxšn abgan dā veh be baved!*

134. *mīhr rōz agar-īt az kas mustomandīh-ē abar mad ested, pēš mīhr est, az mīhr dāyvarīh x̄āh, ud garzišn kun!*

135. *srōš rōz bāxtārīh ī ravān ī x̄ēš rāy az srāš-ahlāy āyaft x̄āh!*

136. *rašn rōz rōzgār sabuk, ud harv kār ī x̄āheh kirdan andar frārōnīh kun!*

137. *fravardīn rōz sāgand mā x̄ar, ud hān rōz yazišn <ī> fravahr <ī> ahlavān kun dā hušmīttar be bavānd!*

138. *vahrām rōz bun ī xān ud mām abgan dā zūd ped frazām rasād, ud ā razm ud kārezār šav dā ped perāzīh abāz āyāy!*

139. *rām rāz zan x̄āh, ud kār ud rāmišn kun, ud pēš dāyvarān šav, dā ped perōzīh ud bāxtagīh āyāy!*

140. *vād rōz drenzišn kun, ud kār nō mā peyvann!*

141. *day-ped-dēn rōz harv kār <ī> x̄āheh kirdan kun, ud zan ō xānag āvar, ud māy ud nāxun vīrāy, ud jāmag pāš!*

142. *dēn rāz xrafstar ōzan!*

143. *ard rōz harv tis-ē nōg xrīn, ud andar xānag bar!*

144. *aštād rāz asp, gāv, stār ō gušn hīl dā ped drustīh abāz*



۱۳۵. سروش روز، نجاتِ روانِ خویش را، از سروشِ  
صدیق آیفِت خواه!

۱۳۶. رشن روز، روزگار سبک است؛ هر کاری که خواهی  
کردن، اندر فرارونی کن!

۱۳۷. فروردین روز، سوگند مه خور؛ و آن روز یزشنِ  
فروهر صدیقان کن تا خوشنودتر به گردند!

۱۳۸. بهرام روز، خان و مان بن افکن تا زود به فرجام به  
رسد؛ و به رزم و کارزار شو تا به پیروزی باز آیی!

۱۳۹. رام روز زن خواه؛ و کار و رامشن کن؛ و پیشِ داوران  
شو تا به پیروزی و بوختگی [باز] آیی!

۱۴۰. باد روز، درنگ کن، و کارِ نو مه پیوند!  
۱۴۱. دی به دین روز، هر کار که خواهی کردن، کن؛ زن به

خانه آور؛ موی و ناخن ویرای؛ و جامه [نو] پوش!  
۱۴۲. دین روز، خرفستر کش!

۱۴۳. ارد روز، هر چیزی نو خر و اندر خانه بر!  
۱۴۴. اشتاد روز، اسپ، گاو، ستور [برای جفتگیری] به

گشن هل تا به درستی باز آید!  
۱۴۵. آسمان روز، به راهِ دور شو تا که به درستی [باز]

آیی!  
۱۴۶. زمیاد روز، دارو مه خور!

۱۴۷. مهرسپند روز، جامه سوزنکاری کن و دوز و پوش؛ زن  
به زنی گیر تا که فرزندی تیزهوش نیک زاید!

۱۴۹. انیران روز، موی و ناخن ویرای؛ زن به زنی گیر تا  
که فرزندی ناماور زاید.

۱۲۹. day. د. ۱۲۱۲

۱۴۷. abzīn. د. ره کس

## ۲.۳. یکچند واژهء آذرباد

این اندرز (/ وصیت) آذرباد است پیش از مرگش. مسکویه پاره هائی  
ازش اندر "مواعظ آذرباد" به پسرش آورد. نخست، جاماسپ آسانا آماده  
چاپ اش کرد (متنهای پهلوی، ۵۳-۱۴۴). ازش چند ترجمه داریم به انگلیسی  
(مهرجی رانا، ۱۹۳۰؛ زینر، ۱۹۵۶)، فارسی (نوابی، عریان)، ...

\*

vāzag ē-cand ādarbād ī mahrspendān

1. ēn vāzag ē-cand anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendān andar  
be-vidīrīšnīh [ō gētīgān] guft ud cāšt kū ayyād ped daxšag dāred  
ud kār aziš kuned:

\*hambār mā kuned kū-tān nyāz abar nē rasād! cē  
hambār \*kirdār be ō nyāz kam nē rased. 2. hambār ēvāz ahlāyīh  
vēš tuxšed -kār ud kirbag-; cē tis ī ped hambār šāyed dāštan, ēvāz  
ahlāyīh veh.

3. kēn ped menišn mā dāred kū-tān dušmenān abar nē āxēzānd!  
4. ud be nīgered kū, az dušmen zadan cē rēš ud zyān ud vīn-būdagīh  
abar šāyed madan! ud gugāred kēn andar vārom ī xēš! mā zaned  
dušmen ped kēn! cē pēdāg kū: kē hān ī kamīst kēn framōšed, a-š az  
hān ī mahīst bīm būzend ped cayvidarag.

5. andar pēšemālīh ud pasemālīh soxan rāstīhā gōed kū ped  
dādestān bōxtagdar baved! 6. cē pēdāg kū mard ped gugāyīh ī rāst  
dādan ahlō baved. drvand-iz baved ōy kē dāred, nē dayed.

7. peymān-xārišn baved kū dagr-pettāy baved! 8. cē  
peymān-xārišnīh ped tan veh, ud peymān-gōyīšnīh ped ravān. 9.  
ud ōy-iz ī andak-xāstagdom mard ka peymān-xēm, tavāngar.

29. *sidīgar ēn kū: -m az anāgīh ī man \*rāy dāšt ested, ēk vidārd.*

30. *cahāram ēn kū: -m āzādīhā /mad ested/ ka an mard-ē ōn nēk ham ī guzatag ahrmen ī drvand ud dēvān ēn anāgīh, vehīh ī man rāy, ped tan ī man kird.*

31. *pauzam ēn kū: harv kē vad ad anāgīh kuned, ō xād ayāb ō fraزندān rased. ud hān ī ō man mad, ā fraزندān ī man nē rased.*

32. *šāšom ēn kū: ahrmen /ī/ drvand <ud> dēvān harv anāgīh <ī> dād, /ped/ dāmān ī ohrmazd rāy dāšt ested. hān ī ō man mad, \*az ganz ī ahrmen /ī/ \*kāst /ī/ n-š ped /anīz/ veh-ē /ī/ did kirdan nē tavān.*

33. *ud az duš-cašmīh ud xād-dōšagīh ud vehān-dušmenīh ud xēsmēnīh ud āzvarīh ud spazgīh ud drōzanīh saxt aziš pahrēzed, kū-tān tan dusrō ud ravān drvand nē bavād!*

34. *mā handāzed vad ō vattarān! cē vattar ōy xād rased ō hān ī xēš kunišn.*

35. *sazistan ī vattarān rāy az amāvandīh, vehīh ayyād ud ped daxšag dāred!*

36. *kē būd kē ō vattarān peyvast kē, frazām nē pašēmānīh būd?*

37. *vehīh kuned! cē vehīh veh; nēk ast vehīh; ka vattarān vehīh stāyend.*

38. *ud harv cē dāned kū xūb, kuned; harv cē dāned kū nē xūb, mā kuned!*

39. *harv cē-tān ped xēštan nē nēk sahed, abāg anī kas mā kuned!*

40. *māndag ō radān garzīdan, ud aštar \*ud \*srāšōearauām burdan, \*hamē \*eiθyāi \*vīdāiti kirdan, ped xār mā dāred!*

41. *\*ēv-kāmag hed, mardām hed. mā nigered ā harv do kāmag!*

42. *eē nē bavend tan ud ravān harv do ham-kāmag.* 43. *eē tan ped tan-kāmagīh šāyed dāštan ud ravān ped ravān-kāmagīh.*

44. *ped harv gāh, kēn rāy, vināh nē, be ped kār ud kirbag kirdan tuxšāgdar bed!*

45. *varan rāy, dād ī frārān be mā hiled!*

46. *xēšm az kas rāy, abē-vināhān az stafīh mā zaned!*

*handāzag ō ravān vēš kuned kū ō eškamb! 10. cē eškamb-hambār mard frāyist menōg-višōb baved.*

11. *zan az peyvam ī xēš gīred (/kuned) kū-tān peyvam dūrdar ravād! 12. cē frāyist višuftan /ud kēn/ ud zyān <ī> ō dāmān ī ohrmazd mad, az hān vēš būd ī ka-šān duxt ī xēš be dād, n-šān pus ī xēš \*rāy duxt ī kasān ped zanīh xāst dā dūdag be vināhed.*

13. *az pit ī gāvān ud gōspendān xārdan pahrēz saxt kuned! cē-tān ēdar ud ānōh āmār ī saxt abar baved.* 14. *cē mard kē gōšt ī gāv ud gāspend xārd ested, dast andar vināh dāred, vināh cē mened ud gōed ud kuned.* 15. *ud ka-š \*murvīzag-ē xārd ested, /ud/ dast andar vināh dāred. ka ped anī gyāg uštar-ē mard-ē be ōzaned, ōy ēdān baved eān ka-š ped dast ī xēš ōzad lē.*

16. *kār(e)vānīgān-pedīr baved kū-tān ēdar ud ānōh abērdar pedīrānd! 17. eē kē dayed, stāned aziš vaxš-iz abar. ped xāran ānāh nišīyed kū-tān ōh nišīyānd! enyā gāh ī meh hān gyāg mard ī veh nišīyed.*

18. *gāh rāy mā \*tuxšed! eē gāh-tu(x)šag mard frāyist menōg-višōb baved.*

19. *ped kirbag ham-dādestān, ud ped vināh jud-dādestān, ud ped nekīh spāsdār, ud ped pedyārag hvansand, ad az dušmen dūr, ud ped kirbag nē vizendgār, ud ped vad ayyār mā baved!*

20. *ka škeftom tis rased, ped yazadān ad dēn gumān mā baved!*

21. *mā abēr šād baved, ka-tān nekīh aviš <abar> rased; 22. mā abēr bēšīd baved, ka-tān anāgīh aviš abar rased!*

23. *ped pedyārag hvansand, ud ped astānag bārestān, ped zīndagīh vistāx mā baved; be ped kunišn ī frārōn vistāx baved! 24. eē hm-kanišnān hān ī xēš kunišn jādag-gō, ud daš-kunišnān /ī/ hān ī xēš hamemāl.* 25. *\*az menišnān ud gōyišnān ad kunišnān, kunišn pahlam/dar/.*

26. *eē man, ādarbād ī mahrspendān, rāy anāgīh nē baved \*ī-m frāz aviš mad kē-š šaš ēvēnag rāmišn aziš pedīrift.*

27. *fradam ēn kū: āzādīhā, ī ka-m anāgīh ēn! cē az ēn vattar šāyed būdan.*

28. *diđgar ēn kū: ka-m anāgīh nē ō ravān, be ā tan mad. cē ped tan veh šāyed vidārdan kū ped ravān.*

65. *ped kirbag kirdan, kē az dūr, kē az nazdik frāz rased, dar višādag dāred! cē āy kē ped kirbag kirdan dar višādag nē dāred, ēg-iš dar ī valūšt ud garādnān aziš be bannīhed.*

66. *ped frahang-xāstārīh tuxšāg bed! cē frahang andar frāxīh peyrāyag, ud andur škefīh pānag, ud andar astānag dast-gīr, ud undar tangīh pēšag.*

67. *ud ka-tān dānist hāy, kār aziš gīred! cē vēš dānistān ud kam varravistan vēš-vināhdar.*

68. *xrad ī vas-dānišn ka-š vehīh abāg nēst, vīr ā ahlemōyīh, ud xrad ō sāstārīh varded.*

69. *ped kas-iz kas afsās mā kuned! cē afsāsgar mard afsāsbar baved; zad-xarrahi ud nīfrīdag baved; u-š/ān/ frazend-iz ī šāyendag ī arθēštār kam bašed.*

70. *harv rāz, ham-pursagīh rāy, frāz ā hanzaman ī vehān šaved!*

71. *cē āy kē hampursagīh rāy frāz ā hanzaman ī vehān vēš šaved, ēg-iš kirbag ud ahlāyīh vēš baxšend.*

72. *harv rōz si bār andar ā mān <ī> ātašān šaved, ātaš nyāyīšn kuned! 73. cē ōy kē andar <ā> mān ī ātašān vēš šaved, ātaš nyāyīšn vēš kuned, a-š/ān/ xāstag ud ahlāyīh vēš baxšend.*

74. *tan az drā, bazag, ud az zan ī daštiūn ud rāspīg <ud> pēmēnīdag dūr /baved/ saxt pahrēzed kū-tān rištagīh ī ped tan, vad ī ped ravān aviš nē rasād!*

75. *hamēšag ēn and vināh ī ā puhl šuved andar hāθr be mā hīled kū-tān abēzag veh dēn ī māzdesnān hantiemāl nē bavād!*

76. *tan ī āšamand, ravān vēn <ud> kirbag kun! cē ravān ast nē tan, menāg ast nē gēfīg.*

77. *tan rāy, āzarm ī ravān be mā hīled! ud mā framāšēd, ped āzarm <ī> kas, frasāyandīh ī xīr ī gēfīg! kāmāg abar hān iis mā bared kē-tān tan ā puhl ud ravān ā pādīfrāh rased!*

78. *dāšarm <ī> kas rāy, āzarm ī ravān be mā hīled kū-tān agāmagīhā pādīfrāh ī grān vidārdan nē abāyed!*

*anāšag-ravān bād ādarbād ī mahrspendān kē-š ēn handarz kird, u-š ēn framān dād!*  
*frazaft ped drād ud šādīh.*

47. *kēn rāy, mīhr-druz<īh> mā kuned kū ped kunišn ī xēš grīftār nē bavād!*

48. *ped zanān vistāx mā bed, kā ō šarm ud pašēmānīh nē rasād!*

49. *rāz ō zanān mā bared kū-tān ranz abē-bar nē bavād!*

50. *duš-xradān framān mā pedīred kū vinebūdagīh nē rasād!*  
51. *cē cahār tis \*juxi \*mardōmān rāy ēn vēš ped kār andar abāyed: xrad ud hūnar; ud dīdan <ud> dānišn /dānistān/; tavāngarīh ud rādīh; ud xīb-gāyīšnīh ud xīb-kunišnīh. 52. cē hūnar ka-š xrad nē abāg, ōš ast ī ped tan ī mard. 53. dīdan ka-š dānišn abāg nēst, tan pehīkar-ē ast ī nigārdag. 54. tavāngarīh ka-š rādīh abāg nēst, ganzvar ast ī ahrmen. 55. xīb-gōyīšnīh ka-š xīb-kunišnīh abāg nēst, ahlemōyīh ast ī āškārag.*

56. *ahlemāyān daxšag šaš: huxēm-brāh dušxēm-srōg; \*afsāy-nīrang ī anāg-kirdār; ped \*kasān frāx-drenzišn, ud ped xād tang-dast; rād-humānāg ud vad-dahišn; ud būrestān dušnām; ud jud-menišn ud jud-gōyīšn ud jud-kunišn.*

57. *soxan ka-š sūd-ē ī nāmcišfīg aziš abāg nēst, be hān abar huramīh enyā \*mā gāyed! ud hān-z ī ped huramīh, gāh ud āvām be nīgered! 58. cē ezyān pānag xrad; ud tan bar frahang; ud kirbag pādāšn valūšt; ud gēfīg bar xārdan ud dādan. 59. ēd rāy cē, harv hūnar ā xrad, ud harv xrad ō dānišn, ud harv dānišn ō ezmāyīšn, ud harv burzišn ā hūsravīh, ud harv kār ā gāhān, ud harv tavāngarīh ā xārdan ud dādan, ud harv rāmišn ō abē-bīmīh nyāz!*

60. *mā abēr šād bāš ī ka-t/ān/ nekīh aviš rased, ud mā abēr bēšīd bāš ī ka-t/ān/ anāgīh aviš rased. 61. cē nekīh ud anāgīh harv da ā mardāmān šāyed madan.*

62. *ped nekīh ī mad ested, andar yazadān spāsdārīh kuned, ud yazadūn ud vehān aziš bahr kuned, ped yazadān be hīled! cē pādāšn az hān gyāg kū abāyed madan, xād rased.*

63. *abar zamīg varz ī nek kuned! cē harv kas zīvišn, parvarišn /ī/ az varz ī spendārmed zamīg.*

64. *ud āb, ātaš ud gāv ud gōspend ud sag ud sag-sardagān vināh abar mā kuned kū-tān rāh ī valūšt ud garōdmān ā bastagīh nē rasād!*

یکچند واژه آذرباد مهرسپندان

۱. این یکچند واژه انوشروان آذرباد مهرسپندان اندر مرک [به مردمان] گفت و آموخت که، به یاد دارید و از روی اش کار کنید:

انبار (/ احتکار) مه کنید تا که نیازتان ابر نه رسد! چه انبارکننده کم به نیاز نه رسد. ۲. تنها برای انبار کردن اهلایی - یعنی، کار و کرفه - تَخشید! چه از چیزهائی که برای انبار نگاه شاید داشتن، تنها اهلایی بهتر است.

۳. کین به منش مه دارید تا که تان دشمنان ابر نه خیزند! ۴. و به نکرید که، از دشمن، به کین زدن، چه ریش و زیان و گم بودگی ابر شاید رسیدن. کین اندر دل خویش گوارید! دشمن به کین مه زنید! چه پیدا است که، اگر کسی کمترین کین به فراموشد، از مهترین بیم، به [پل] چینود به رهانندش.

۵. اندر پیشمالی و پسمالی سخن راست گوید تا که به دادستان بوخته تر باشید! ۶. چه پیدا است که مرد به گواهی راست دادن اهلو گردد. و دروند گردد اگر دارد و [گواهی راست] نه دهد.

۷. پیمان خورش باشید تا که دیرزی گردید. ۸. چه پیمان خورشی به تن بهتر است و پیمان گویشی به روان. ۹. و مرد کم خواسته هر گاه پیمان خیم (= دارای خصلت معتدل) باشد، توانگر است. اندازه به روان بیشتر کنید تا به اشکم. ۱۰. چه مرد شکم انبار عمدتا مینوگشوب گردد.

۱۱. زن از پیوند خویش گیرید تا که پیوندتان دورتر رود! ۱۲. چه آشوب و زیان عمده ای که به دامان هرمزد آمد، بیشتر از آن روی بود که، دخت خویش بیرون از [پیوند] شان دادند، و برای پسر خویش دخت کسان به زنی خواستند تا دوده تباه گردد.

۱۳. از خوردن گوشت گاو و گوسپندان سخت پرهیز کنید! چه این جای و آن جای، آمار سخت تان باشد. ۱۴. چه مردی که گوشت گاو و گوسپند خورده است، دست اندر گناه دارد، گناهی که آندیشد، گوید و کند. ۱۵. و اگر مرغچه ای خورده است، [باز] دست اندر گناه دارد. اگر، به جایی دیگر، مردی اشتیری به کشد، [و کسی به خورد،] چنان است که [آن اشتر] به دست خویش کشته است.

۱۶. پذیرای کاروانیان باشید تا که این جای و آن جای بیشتر پذیرندتان! ۱۷. چه، کسی که دهد، ازش بهره ای ستاند. به ضیافت، آن جای نشینید که نشانندتان! گاه مه، آن جای [است] که مرد به نشیند.

۱۸. برای گاه (/ مقام) مه تَخشید! چه هر د گاه تَخش عمدتا مینوگشوب گردد.

۱۹. به کرفه همداستان گردید، به گناه جدداستان، به نیکی سپاسدار، به پتیاره (/ بلا) خرسند، از دشمن دور، به کرفه ناکزندگر! و به بد یار مه گردید!

۲۰. هرگاه شکفتترین چیز رسد، به یزدان و دین گومانمند مه گردید!

۲۱. مه بسیار شاد گردید، هر گاه نیکی تان رسد! ۲۲. مه بسیار آزرده بوید، هر گاه اناگی تان ابر رسد!

۲۳. به پتیاره خرسند و به آستانه بردبار بوید! به زندگی گستاخ مه بوید، به کنش فرارون گستاخ بوید! ۲۴. چه خوب کنشان، جادنگوی شان، کنش خویش است! و بدکنشان، همیمال شان، کنش خویش. ۲۵. از منشان، و گویشان و کنشان، کنش برتر است.

۲۶. چه من، آذرباد مهرسپندان، را اناگی ای نه بود که فرازم آمده باشد و ازش شش آیینه رامش نه پذیرفته باشم:

۲۷. فردم این که: شکر که اناگی ام این است! چه از این

بدتر شاید بودن.

۲۸. دودیکر این که: اناگی، نه به روان، بلکه به تنم آمد. چه اناگی به تن بهتر شاید گذرانیدن تا به روان.

۲۹. سدیکر این که: از اناگیهائی که مرا [مقدر] داشته اند، یکی گذشت.

۳۰. چهارم این که: شکر که من مردی چنان نیک ام که اهرمن ملعون دروند و دیوان این اناگی، به سبب خوبی ام، بر تن من وارد آوردند.

۳۱. پنجم این که: هر کی بد و اناگی کند، به خود یا به فرزندان رسد، و آن چه بر سر من آمد، به فرزندان من نه رسد.

۳۲. ششم این که: اهرمن دروند و دیوان هر اناگی که آفریدند، برای دامان هرمزد [مقدر] داشته اند. آن چه به من رسید، از خزانه اهرمن کاست و به خوب مرد دیگر نه تواند کردن.

۳۳. از بدچشمی، خودپسندی، دشمنی با خوبان، خشمکینی، آزوری، سپیژی، و دروغزنی سخت پرهیزید تا که تن تان بدنام و روان تان دروند نه گردد!

۳۴. بد به بدان میندازید! چه بدمرد خود به [سزای] کنش خویش به رسد.

۳۵. برای فراتر گذشتن از بدان، از [نظر] اماوندی، خوبی به یاد دارید و به حافظه سپارید!

۳۶. کی بود که به بدان پیوست و سرانجام پشیمان نه بود؟

۳۷. خوبی کنید! چه خوبی خوب است؛ نیک است خوبی؛ که بدان نیز خوبی ستایند.

۳۸. هر چه دانید که خوب است، کنید؛ و هر چه دانید که نه خوب، مه کنید!

۳۹. هر چه تان به خویشتن نیک نیاید، با دیگر کس مه

کنید!

۴۰. مانده به ردان گرزیدن، آشتی و سروشوچرنام بردن [برای پاک کردن مانده]، *ciθyāi vidāiti* (به توزش دست یابد) همی کردن، خوار مه پندارید!

۴۱. یک کامه اید، مردم اید. مه نگرید به هر دو کامه! ۴۲. چه تن و روان هر دو همکامه نه بوند. ۴۳. چه تن به تن کامگی شاید داشتن و روان به روان کامگی.

۴۴. به هر گاه، کین را، گناه نه [کنید]، بلکه به کار و کرفه کردن تخشاتر باشید!

۴۵. ورن را داد فرارون به مه هلید!

۴۶. خشم از کس را، بیکناهان با قساوت مه زنید!

۴۷. کین را، مهردروچی مه کنید، تا که به کنش خویش گرفتار نه گردید!

۴۸. به زنان گستاخ مه باشید تا که به شرم و پشیمانی نه رسید!

۴۹. راز به زنان مه برید تا که رنج بسیارتان نه باشد!

۵۰. فرمان بدخردان مه پذیرید تا که گم بودگی نه رسدان.

۵۱. چه این چهار چیز جفت، مردمان را، بیشتر به کار اندر باید [داشتن]: خرد و هنر؛ دیدن (/بینش) و دانش؛ توانگری و رانی؛ خوب گویشی و خوب کنشی. ۵۲. چه هنری که خرد با او

نیست، مرک است به تن مرد. ۵۳. دیدنی که دانش با او نیست، پیکر تن است نگارده. ۵۴. توانگری ای که رانی با او نیست، گنجور اهرمن است. ۵۵. خوب گویشی ای که خوب کنشی با

او نیست، اشموخی آشکاره است.

۵۶. اشموغان شش علامت دارند: دارای ظاهر خوب خیم اند و [نیت و] سخن بدخیم؛ نیرنگ افسای اند و اناک کردار؛

به کسان فراخ وعظ اند و به خود تنگدست؛ رادنمای اند و بددهش؛ بردهار اند نسبت به دشنام؛ جدمنش و جدگویش و

جدکنش اند.

۵۷. سخنی که سودی ویژه ازش نه باشد، جز برای خرمی  
مه گویند! و حتی آن چه برای خرمی گویند، گاه و هنگام به  
نکرید! ۵۸. چه پاسبان زبان خرد است، بر تن فرهنگ، پاداش  
کرفته بهشت، بر گیتی خوردن و دادن. ۵۹. زیرا هر هنر به خرد  
نیاز دارد، و هر خرد به دانش، و هر دانش به آزمایش، و هر  
برزش (عزت و احترام) به خسروی، و هر کار به گاهان، و هر  
توانگری به خوردن و دادن، و هر رامش به بی بیمی.

۶۰. مه بسیار شاد باش هرگاه نیکی ات رسد، و مه بسیار  
آزوده باش هر گاه اناگی ات رسد! ۶۱. چه نیکی و اناگی هر دو  
به مردمان شاید آمدن.

۶۲. به نیکی که آمده است، اندر یزدان سپاسداری کنید، و  
یزدان و نیکان ازش بهر کنید، و به یزدان به هلیل! چه پاداش  
از آن جای که باید آمدن، خود رسد.

۶۳. ابر زمین و رز نیک کنید! چه زیوش و پرورش هر  
کس از رز سپندارم زمین است.

۶۴. ابر آب، آتش، گاو، گوسپند، سگ و سگ سردگان گناه  
مه کنید تا که راه بهشت و گروندان تان به بستگی نه رسد!

۶۵. به کرفته کردن، کسی که از دور یا از نزدیک فراز رسد،  
در گشاده دارید! چه کسی که به کرفته کردن در گشاده نه دارد،  
در بهشت و گروندان به رویش بسته گردد.

۶۶. به فرهنگ خواستاری تخشا باشید! چه فرهنگ اندر  
فراخی پیرایه است، اندر شکفتی پاسبان، اندر آستانه  
دستگیر، و اندر تنگی پیشه.

۶۷. هر گاه دانستید، به کار گیرید! چه بیش دانستن و کم  
گروستن، گناهش بیشتر است.

۶۸. خرد بس دانش اگرش خوبی نه باشد، بیر به اشموگی  
گردد، و خرد به ساستاری.

۶۹. به هیچ کس افسوس مه کنید! چه مرد افسوسگر  
افسوسبر گردد، بدبخت و نفریده بود، و فرزند شاینده و  
ارثیشتارش کم باشد!

۷۰. هر روز، همپرسی را، فراز به انجمن خوبان شوید!  
۷۱. چه کسی که همپرسی را فراز به انجمن خوبان بیشتر  
شود، کرفته و اهلائی بیشتر بخشندش.

۷۲. هر روز، سه بار، به مان آتشان اندر شوید، و آتش  
نیایش کنید! ۷۳. چه کسی که به مان آتشان بیشتر اندر شود  
و آتش نیایش بیشتر کند، خواسته و اهلائی بیشتر  
بخشندش.

۷۴. تن از دروغ و بزه، و از زن دشتان و روسپی و شیرده  
دور دارید، و سخت پرهیزید، تا که رییش به تن و بد به روان  
تان نه رسد!

۷۵. هرگز این چند گناهی که به کیفر [منجر] شود، اندر  
هاثر به مه هلیل تا که دین به آبیزه مزدیسنان همیمال تان  
نه گردد!

۷۶. تن مرگمند، روان بین، و کرفته کن! چه روان خواهد  
بود نه تن، مینو خواهد بود نه گیتی.

۷۷. تن را، آزرم روان به مه هلیل! و به آزرم کس،  
فرسایندگی چیز گیتی را مه فراموشید! کاهمه ابر آن چیز مه  
برید که سرانجام، تن تان به کیفر و روان تان به پادفراه رسد!  
۷۸. محبت کس را، آزرم روان به مه هلیل که به ناکامی  
پادفراه گران تان گذاردن لازم نه باشد.

انوشروان باد آذرباد مهرسپندان کی این اندرز کرد و این  
فرمان داد!

فرجامید به درود و شادی.

۱. hambār. د. ۳۱ سل

hambār-kirdār. د. ۳۱ سل - ۱۹ سل

۱۱. rāy. د. لد (به جز DP لد)

۱۵. murvīzag. د. ۱۱۹ و ۱۲۰ زینر: 'mauthful'

۱۸. tuxsed. د. ۱۹ س مور

۲۵. az. د. ۶۴

۲۶. ā-m. د. لد ۶۴

۲۹. نک. ۱۱

۲۲. az. د. ۱۱۹: kāsī. د. ۱۹ س مور

۲۲. drōzanīh. د. ۱۱۹: ۱۲۰ (به جز DP ۱۱۹: ۱۲۰)

۲۹. نک. شایست ناشایست، ۱۲: ۲۹

۴۰. ud. د. ۱۲۰: srāšōcaranām. د. ۱۲۰: ۱۲۱ (نک. شایست ناشایست،

۱۲: ۲۹)

hamē. د. ۱۲۰: hamīh <i>(۶۷)</i> اسموسن

۴۱. cīdyāi vīdāi. د. ۱۲۰: ۱۲۱

۴۱. ēv-kāmag. د. ۱۲۰: ۱۲۱

۵۰. juxt mardōmān. د. ۱۲۰: ۱۲۱

۵۶. afsāy-nīrang. د. ۱۲۰: ۱۲۱

kasān. د. ۱۲۰: ۱۲۱

۵۷. dušxēm-srōg. د. ۱۲۰: ۱۲۱ زینر: 'kērōk'

۵۷. mā. د. ۱۲۰: ۱۲۱ (به جز DP ۱۲۰: ۱۲۱)

۵۹. gāhān. د. ۱۲۰: ۱۲۱ زینر: 'the proper time': نوابی: جهش

۶۰. نک. ۲۱

## \* ۲۴ \*

اندر دینکرد ششم (M547-48)، چهار سخن آمده است از یک کتاب آذرباد [که دینکرد نامش نه برد]. سخن نخست را اندر یکچند واژه (۲۲-۲۶) باز می‌یابیم. زردشت بهرام آن را به فارسی به نظم آورده است. همانندش را اندر البصائر توحیدی (۲۵۴) از زبان بزرگمهر یابیم: و اندر الفرج تنوخی (۲۸) از زبان شریح [ترجمه فارسی اش (۹۱)]: «چون مرا مصیبتی رسد بر آن مصیبت خدای را چهار شکر به گزارم: یکی آن که شکر کنم که آن مصیبت از این بزرگتر نه، هیچ بد نه باشد که از آن بدتر صورت نه توان کرد؛ دوم آن که شکر کنم که مرا بر این مصیبت صبر داد: سوم آن که توفیق داد تا انا لله و انا الیه راجعون به گفتم و به دانستم که این مصیبت موجب ثواب خواهد بود؛ و چهارم آن که شکر گزارم که آن مصیبت بر نفس و مال من بود و بر دین من نه بود.» [سخن دوم و سوم را اندر شایست ناشایست باز یابیم (۲۰: ۱۲-۱۳، ۱۷).

## \*

1. ādarbād ī mahrspendān guft kū: hagrīz ēc anāgīh ō man nē mad \*kē-m ped šaš \*dar rāmišn aziš nē pedīrīft.

fradom ēn kū: -m, āzādīhā, kū-m anāgīh ēn! cē az ēn vattar šāyed būdan.

didīgar ēn kū: az anāgīh ī man rāy dāšt ested ēk vidārd.

sidīgar ēn kū: -m anāgīh nē ō ravān, be ō tan mad. cē ped tan \*vidārdan xārdar šāyed kū ped ravān.

cahārom ēn kū: -m, āzādīhā, ka an mard-ē ēdōn nēk hom kū \*guzastag ahrmen ēn anāgīh ped man, velūh <ī> man \*rāy kird.

*panzom ēn kū: harv vadīh-ē ayāb anāgīh kuned, ō xād ayāb ō fraزندān rased; ō man \*mad \*ud ō fraزندān <ī> man nē rased.*

*šašam ēn kū: ganz ī ahrmen purr az anāgīh ī vehān rāy dāšt ested. harv cē ō man mad, ganz ī ahrmen kast, u-š ped veh-ē ī did kirdan nē tavān.*

2. *ud ēn-z kū: gēfīg rāy vahāg nē barišn, ud ped tis-iz nē dārišn, ud az dast nē hilišn.*

*ud vahāg ēd rāy nē barišn, cē harv hān ī brehēnīd ested be rased.*

*ped tis-iz ēd rāy nē dārišn, cē vardišnīg ast ud be hištan abāyed.*

*ud az dast ēd rāy nē hilišn, cē menāg ped gēfīg ō xēš šāyed kirdan.*

3. *ud abar-z ēn nīgered, mardāmān: cē harv tis cār ast be margīh. harv tis be vizīred be drvandīh. harv tis be sazed be ahlāyīh. ud harv tis vīrāstan šāyed be gāhr. ud harv cē \*vardēnīdan šāyed be bayōbaxi.*

4. *ud mardāmān xāstag xrad, pānag xēm, ud hambār kirbag veh. cē ēdar \*šavend \*āyend andak, ēvarz zūd; ānōh dāyvar rāst, ud abām nē vinded. abēr tuxšāg bavišn ped ābādīh ud pedīxīh, ahlāyīh ud kirbag. cē ēdar abāg ānāh, ānāh abāg ānāh.*

*ham-peccēn ī az nāmag ī ādarbād ī mahrspendān būd ...*

۱ آذرباد مهرسپندان گفت که: هرگز هیچ اناگی به من نه رسید که به شش در ازش رامش نه پذیرفته باشم: فردم این که: شکر، که اناگی این است! چه از این بدتر شاید بودن.

دو دیگر این که: از اناگیهانی که برایم [مقدر] داشته اند، یکی گذشت.

سدیگر این که: اناگی به تنم رسید نه به روانم. چه اناگی به تن آسانتر شاید گذاردن تا به تن.

چهارم این که: شکر که من مردی ایدون نیک ام که اهرمن

ملعون، این اناگی، به خاطر خوبی ام، بر سرم آورد.

پنجم این که: هر [کی] بدی یا اناگی ای کند، به خود یا به فرزندانیش رسد: به من [اناکگی] آمد و به فرزندانم نه رسد.

ششم این که: گنج اهرمن پر است از اناگی که برای خوبان نگاه داشته است. هر چه به سر من آمد، از گنج اهرمن کاست. و آن اناگی به [مردم] خوب دیگر نه تواند کردن.

۲. این نیز [گفت] که: گیتی را نه باید بها بردن، و چیزی نه باید پنداشتن، و از دست نه باید هشتن.

بها نه باید بردن، زیرا هر آن چه مقدر شده است به رسد. چیزی نه باید پنداشتن، زیرا گذرا است و [روزی] بایدش هشتن.

از دست نه باید هشتن، زیرا مینو به گیتی از آن خویش شاید کردن.

۳. ابر این نگرید ای مردمان: هر چیزی را چاره است جز مرگی؛ هر چیزی را گزیر است جز دروندی؛ هر چیزی به گذرد جز اهلایی؛ هر چیزی را ویراستن شاید جز گوهر؛ هر چیزی را گردانیدن شاید جز مشیت الهی.

۴. مردمان را خواسته خرد بهتر است، نکهبان خیم، و انبار کرفه. چه اینجای شوند و آیند اندک است و [بار] سفر زود [بر باید بستن]. آنجای داور راست است و وام نه یابد. برای آبادی و نعمت، اهلایی و کرفه باید بسیار تخشا بودن. چه اینجای با آنجای است، آنجای با آنجای.

روگرفت بود از نامه آذرباد مهرسپندان.

۱. *kē-m*. د. ۶۴۳. *tis*. د. ۱۳۵. *vidārdan*. د. ۱۳۵۳.

*guzastag*. د. ۱۳۵۳. *rāy*. د. ۱۳۵. *mad ud*. د. ۱۳۳.



## ۲.۵. نهش چیز گیتی

دو روایت پارسیگ از این سخن آذرباد داریم، یکی اندر دینکرد ششم (M568) به نام آذرباد، و یکی اندر مجموعه "متنهای پهلوی (جاماسپ آسانا، ۸۲) بینام. اندر یک دستنوشته (رانا جشنگ، از آن کتابخانه مهرجی رانا، نوساری)، روایتی پازند از اش اندر پایان جاماسپی (به پازند) یابیم (نک. مدی، ۱۹۰۳، ۷۹). اندر روایات پارسی به نشر (روایت شابور بروچی) بینام آمده است، و به نظم (روایت بهمن پونجیه) به نام آذرباد. مسکویه (الحكمة الخالدة) ترجمه ای از اش به عربی، به نام آذرباد آورده است. توحیدی (البصائر والذخائر) آن را از زبان یک پارسی آورده است، و غزالی (نصيحة الملوك) پس از یک گویش یونان دستور. یک متن فارسی (اندر صفت حکیمان مشهور) و نیز مستوفی (تاریخ گزیده) آن را به بزرگمهر باز دهند. برای بررسی اش نک. شکد (۱۹۷۹، ۳۰۰-۲۹۷).

\*

از دینکرد ششم:

*gōend kū: hufravard ādarbād ī mahrspendān xīr ī gētīg ped  
 vīst-u-panz \*bahr' <nihād> būd, panz ped breh, ud panz ped  
 kunišn, ud panz ped xōg, ud panz ped gčar, ud panz ped abarmānd.  
 zīdagih ud zan ud fraزند ud xādāyih ud xāstag abērdar ped  
 breh;*

*ahlavīh ud drvandīh <ud> āθrōnīh ud arθēštārīh ud vāstryōšīh  
 abērdar ped kunišn;*

*xārdan ud raftan ud ō zanān šudan ud būšyāsp kirdan ud kār  
 vizārdan abērdar ped xōg;*

*xēm ud mihr ud vehīh <ud> rādīh ud rāstīh abērdar ped gōhr;  
nš ud vīr ud \*tanvār<sup>2</sup> ud dīdan <ud nērōg> abērdar ped  
abarmānd.*

از متنهای پهلوی:

*ēn-z gōend kū: tīs ī gēnīg ped vīst-n-panz bahr nihād ested,  
panz ped baxt, ud panz ped kunišn, ud panz ped xōg, ud panz ped  
gōhr, ud panz ped abarmānd.*

*zīndagīh ud zan ud frazend ud xādāyīh ud xāstag ped baxt;  
āθrōnīh ud arθēštārīh ud vāstryōšīh ud kirbag ud bazag ped  
kunišn;*

*ō zanān šudan ud kār vizārdan ud xārdan ud raftan ud xāftan  
ped xōg;*

*mihr ud āzarm ud rādīh ud rāstīh ud ēr-menišnīh ped gōhr;  
tanvār<sup>2</sup> ud nš ud vīr <ud dīdan> ud nērōg ped abarmānd.  
frazast.*

به پازند:

*īn ci gōnūt kn ciš gēθī pa bīst u pənj bahar nihāt ištāt; pənja pa  
baxta, pənja pa kunišni, pənj pa xūi, pənja pa guhar, pənja pa  
avar-mānūt.*

*zəvaṇdaeš u zani u frazand u xādāiš u xāšta pa baxta;*

*aθauruniš, artaištāiš, vāstryōišīš, u kirafa baza pa kunišni;*

*ōi zanā šudan, kār vazāradan u xārdan u raftan u xāftan pa  
xāti;*

*mihr, āzarama u rādīš, rāstīš u θramanišniš pa guhar;*

*tan u barahā u ōš u nīr (/ vīr) u nīrōi pa avar-mānūt.*

گویند که: مرحوم آذرباد مهرسپندان [گفت که:] چیز  
کیتی به بیست و پنج بهر نهاده شده است. پنج به بخت، پنج  
به کنش، پنج به خوی، پنج به گوهر، و پنج به ابرماند (=میراث).

زندگی و زن و فرزند و خدایی و خواسته بیشتر به بخت  
اند:

اهلایی و دروندی (/ کرفه و بزه)، آثرونی و ارثیشتاری و

واستریوشی بیشتر به کنش:

خوردن و رفتن و به زنان شدن و بوشاسپ کردن و  
کارگزاردن ("بول و غایط") بیشتر به خوی:

خیم (/ فروتنی) و مهر و خوبی (/ آزر) و رادی و راستی  
به گوهر:

هوش و بیر و تنوار و ظاهر <و نیرو> به ابرماند.

۱. *bahr*. د. راس

۲. *tanvār*. د. (متنهای پهلوی) راس: (دینکرد) راس:

زینر: *tan u brēh*: شکد: *tan ud brāh*.

1. *hāvišt-ē, ī anōšag-ravān ādarbād ī mahrspondān, būd, vas rōzgārān abāg ādurbād būd.* 2. *u-š ēn-z be ō ādarbād guft kū: -m frahang-ē kun-um ī ka az nazdīg ī hērbēd frāz šavam, \*ēg-um, hān frahang rāy, ravān veh tavān!*

3. *ādarbād guft kū: ped yazadān abē-gunān hāš; menišn, gōyišn, kunišn frārōn <ud> rāst dār; tis-iz vināh mā men, mā gō, mā kun; ahlō bāš!*

4. *ud hāvišt guft kū: ped ēn ī hērbēd guft nē spurrīg hom, be-m frahang nāmcišīg gō dā kunom, ahlō bom!*

5. *ādarbād guft kū: hān ī vīst-u-do vāzag ī mihr-ahrmazd, ī man hērbēd, az ādarōg ašnūd, andar kār dār, ud ahlō bāš!*

6. *hāvišt guft kū: agar-um ped arzānīg dāreh, framāy guftan dā šnavom, kunom.*

7. *ādarbād ped pesox guft kū: vāzag īl/ ēn: si ēvēnag rādīh; cahārom, rāsīh; panzom, hunarāvandīh; šāšom, tuxšāgīh; haftom, jādag-gāyīh; āštom, hu-mihrīh; nohom, \*āšīh-šāhīh; dahom, dādestān<īg>īh; yāzdahom, hamīh; dvāzdahom, nihād-snehīh; sizdahom, peymānīg<īh>; cahārdahom, erīh; pānzdahom, ērmenišnīh; šāzdahom, vyāxanīh; haftdahom, xāšīh; āštdahom, bavandagīh; nōzdahom, bārestānīh; vīstom, mardōm-dōstīh <ud hu-cašmīh>; vīst-u-ēkom, hvansandīh; vīst-u-dvom, ēkīh.*

8. *rādīh veh, fradom, <hān> kē-š aziš nē xāhend, be dayed.*

*dudīgar, hān kē-š <aziš> xāhend, ped gyāg be dayed.*

*sidīgar, hān kē-š aziš xāhend, zamān kuned, ped zamān ī kuned, be dayed.*

*hān veh kū, kē \*ōh dayed kē hagrīz andar ōy emēd nē dāred kū-m abāz dayed, nē vāzāragānīh / ۱۱۳ ۲۲ ۱ / nē-z nām-kāmagīh rāy dayed.*

9. *īdīgar/ cahārom, rāsīh, hān baved kē menišn, gōyišn, kunišn abāg yazadān ī menōgān <ud> abārīg harv dām ī gēīg rāst dāred.*

10. *panzom, \*hunarāvandīh, hān baved kē kōšīšn abāg druz ī menōg kuned, ēn druz andar ō tan nē hīled; ped nāmcišīg, ēn cahār druz az tan abāz dāred: āz ud xēšm ud varan ud nang.*

11. *šāšom, tuxšāgīh, hān baved kē, andar harv gāh ud zamān, hān īl/ mened, gāed ud kuned ka ham zamān viderān baved, ēg-iš*

## ۲.۶ بیست و دو واژه

اندر روایات پهلوی [که پیش و پس از دادستان دینی آیند] یک اندرنامه بینیم از زبان آذرباد. او بیست و دو واژه آذروک (و یا آذرک) را که از آموزگارش مهرهرمزد شنیده بود، به هاوشت (= مرید) خویش بازگوید. هیرید بهمنجی نوشیروانجی دهابهار متن روایات پهلوی را به سال ۱۹۱۲ به چاپ رسانید. آن اندرز، در شست و دویم این متن است. هرمزدیار میرزا (۱۹۴۲) بخش بزرگی از روایات [و از جمله این در] را برای رساله دکترای خویش آوانویسی و به انگلیسی ترجمه کرد. از آن باز ترجمه هائی داریم به فارسی (رحیم عقیقی، ۱۳۴۷/۱۳۷۴: مهشید میرفرخانی، ۱۳۶۷): و به انگلیسی (ویلیامز، ۱۹۹۰).

\*

*šnāyišn dādār ohrmazd, amehrspondān, hamāg yazadān ī menōgān, yazadān gētīgān.*

*handarz ī anōšag-ravān ādarbād ī mahrspondān:*

۱. مری بویس گوید که:

"One set of handarz he (Ādurbād) delivers as precepts he himself had learnt from his master Mihr-Ohrmazd, who had learned them in his turn from one Ādurag (a sage mentioned again elsewhere)." (M. Boyce, 1968, 19)

اما نه گوید کجای نام Ādurag آمده است. اندر یک مهر، نام منی

Ādarōg حک شده است. نک.

R. Gyselen: "Les sceaux des mages de l'Iran Sassanide", *Au carrefour des religions. Mélanges offerts à Ph. Gignoux, Bures-sur-Yvette, 1995.* (121-50), 145.



۱. انوشروان آذرباد مهرسپندان هاوشتی داشت. پس روزگاران با آذرباد بود. ۲. [روزی] به آذرباد گفت که: فرهنگی ام کن که چون از نزد [تو، ای] هیربد فراز شوم، از بهر آن فرهنگ، روان ام خوب تواند [بودن]!

۲. آذرباد گفت که: به یزدان بیگمان باش! منش، گویش، کنش فرارون و راست دار! هیچ گناه میندیش، مه گوی، مه کن! اهلو باش!

۴. هاوشت گفت که: بدین چه، ای هیربد، گفתי، سیراب نیم؛ بلکه فرهنگی برجسته ام گوی تا به کنم و اهلو به گردم!

۵. آذرباد گفت که: بیست و دو واژه هیربد من، مهرهرمزد، را که [خود] از آذروک شنید، اندر کار دار تا اهلو گردی!

۶. هاوشت گفت که: اگرم ارزانی اش پنداری، به فرمای گفتن تا به شنوم و به کنم!

۷. آذرباد به پاسخ گفت که: واژگان اینها اند: سه آیین رادی؛ چهارم، راستی؛ پنجم، هنرمندی؛ ششم، تخشائی؛ هفتم، جادنگویی (= شفاعت)؛ هشتم، خوبمهری (= خوش عهده)؛ نهم، آشتی خواهی؛ دهم، دادستان گرایی؛ یازدهم، همی (= اشتراک)؛ دوازدهم، سلاح نهادگی؛ سیزدهم، پیمان گرایی؛ چهاردهم، ایری (= نجابت، شرافت)؛ پانزدهم، فروتنی؛ شانزدهم، سخنوری؛ هفدهم، خوشی؛ هیجدهم، بوندگی (= کمال)؛ نوزدهم، بردباری؛ بیستم، مردم دوستی [و خوب چشمی]؛ بیست و یکم، خرسندی؛ بیست و دوم، یکی (= یک گروه).

۸. رادی خوب، فردم آن است که کس ازش نه خواهد و به دهد؛ دودیکر، آن که ازش خواهند، به جای و بیدرنک به دهد؛ سدیکر، آن که ازش خواهند، زمان کند، و به زمانی که گرد، به دهد. آن رادی بهتر است که دهد، و هرگز امید نه دارد که بازم دهد؛ نه بازرگانی را دهد، و نه نامکامی را.

۹. چهارم، راستی، آن بود که منش، گویش و کنش با یزدان مینوی و دیگر دامان مادی راست دارد.

۱۰. پنجم، هنرمندی، آن بود که با دروج مینوی کوشش کند، این دروج اندر تن نه هلد؛ به ویژه، این چهار دروج از تن باز دارد: آز و خشم و ورن و ننگ.

۱۱. ششم، تخشائی، آن بود که، اندر هر گاه و زمان، آن اندیشد و گوید و کند که اگر همان زمان در به گذرد، بیمش نه باشد که، چیزی خلافتش می بایست اندیشیدن، گفتن و کردن.

۱۲. هفتم، جادنگویی، آن بود که [به نمایندگی و دفاع از] زن بیوه، ابرنای گرسنه، آتشان، گاوان، گوسپندان و دیگر ناتوانان، به ویژه از بهر روان خویش، سخن گوید.

۱۳. هشتم، خوبمهری، آن بود که با همه دامان هرمزد مهر (= عهد، وفا) درست و یگانه دارد؛ با کس مهر نه شکند، نه مهر پذیرفته، و نه مهر از پیش بوده؛ به ویژه، از بهر روان خویش، مهر خوب و راست نکرد.

۱۴. نهم، آشتی خواهی، دادستان گستر جهان است، و داشتار (= حافظ)، پروردار، و رایانیدار همه دام و دهش (= خلق). چه از اوستا پیدا است که: رستاخیز، تن پسین کردن، و بيمرگی برقرار کردن، به راه آشتی شاید کردن.

۱۵. دهم، دادستان گرایی، آن بود که به داد (= قانون) یزدان ایستد.

۱۶. یازدهم، همی، آن بود که به هر چیز فرارون با یزدان و خوبان هم (= مشترک) گردد.

۱۷. دوازدهم، سلاح نهادگی، آن بود که با همه دام هرمزد سلاح فرو نهد؛ و با کس ستیز نه کند؛ و به هر چیز وارون، با اهرمن و دیوان و بدان فسرق کند. چه گزیدار منشی و گزیدار کنشی اندر سلاح نهادگی باشد.

۱۸. سیزدهم، پیمان گرایی، آن بود که هر چیز به پیمان

اندازد، چنان که بیش و کم اندر نه باید. چه بوندگی هر چیز به پیمان است. و آن چیز که پیمان اش نیست: دانائی است و دوستی و کرفه.

۱۹ چهاردهم، ایری، آن بود که همه دام هر مزد را ایدون اندیشد که: آن [دام] بهتر از من شاید بودن.

۲۰ پانزدهم، فروتنی، آن بود که کهتر از خویش را برابر دارد، و برابر خویش را مهتر، و مهتر از خویش را خدای (= ارباب).

۲۱ شانزدهم، سخنوری، آن بود که اگر هنر و دانش ابزارش نیست، داند که "نه دارم"؛ و به خواستن و آن خویش کردن اش ابر تخشد، و زمان کار و دادستان شناسد؛ هر دادستان را، تا زمان اش [فراز نیامده است]، فراز نه گیرد؛ مرد سخنور، انجمنی، ... و اهلو باشد.

۲۲ هفدهم، خوشی، آن بود که، پیشدستانه، کس نیازارد؛ و اگر کس به زنش اش شود، با نرمی و خوشی به پذیره اش ایستد؛ با همه دام هر مزد ایدون به داند ساختن که هر کس پندارد که: او با من خوشتر است.

۲۳ هیجدهم، بوندگی، آن بود که آن چه نه سزد، نیندیشد، نه گوید و نه کند؛ و آن چه سزد، اندیشد؛ نخست خوب به نکرد، پس اندیشد و گوید و کند.

۲۴ نوزدهم، بردباری، آن بود که بار روان، که به تن ابزار است، اگرش شکفتی فراز رسد، و به کس تواند سپوختن، نه سپوزد، بلکه بردبارانه خود ابر پذیرد.

۲۵ بیستم، مردم دوستی، آن بود که نیکی هر یک از مردمان خوب ایدون خواهد که نیکی خویش؛ آن چه به خویشتن نیک نیاید، به کس نه کند. خوبچشمی، آن بود که آهو و هنر کسان به نکرد، از پس آهوی خویش ویراستن تخشد؛ مردم خوب را خوبی آشکاره [گوید]، آهوشان را نهانی،

نه با درستی، بلکه دوستانه ویراید، و بدیشان نه گوید.

۲۶ بیست و یکم، خرسندی، آن بود که اگر خدایی و خواسته دارد و بدو رسیده است، خرسند و بردبار باشد؛ بدان چیز که افزایش روان ازش شاید بودن، ایدون تخشا و جانشپار باشد که تا زنده است هرگز ازش ناخرسند نه گردد.

۲۷ بیست و دوم، یکی، آن دو راه باشد. به دین پیدا است که: راه آن دو است، یکی فرارون، و یکی وارون. از راه وارون به گردد؛ به راه فرارون به ایستد، هرگز از این راه بر نه گردد. هیچ وارونی نیندیشد، نه گوید، نه کند.

۲۸ هاوشت گفت که: هیربد خدای، اهلو باشی! چه فرهنگی که، ای هیربد، به کردی، ... به ویژه، این فرهنگ، تنها، ما را توانمندتر و والاتر کند؛ و اگر از خرد و تخشائی ما [چیزی] به نه ماند (پس از مرگ مان)، همه مردم هر گاه از این فرهنگ اندر کار دارند، اهلو گردند.

به کام، زور، نیرو، رحمانی و رحیمی یزدان.  
فرجامید با درود، شادی، خرمی و بی بیمی.

۲. *ēg-um*. د. س ۴۳

۳. *men*. د. س ۱۱۲ (۱۳۰۴)

۴. *MR. J. gā dā*. د. س ۱۱۲؛ دابار س ۱۱۲

۵. *az ādarōg ašnūd (lašnavīd)*. د. س ۱۱۲؛ س ۱۱۲؛ ویلیامز: *ōšmār*

*harw ašnawēd*

۷. *MR. J. āšhīh-xāhīh*. د. س ۱۱۲؛ دابار س ۱۱۲؛ س ۱۱۲

۸. *J. peymānīgīh*. د. س ۱۱۲؛ دابار س ۱۱۲؛ س ۱۱۲

۹. *MR. hunarāvandīh*. د. س ۱۱۲؛ دابار س ۱۱۲؛ س ۱۱۲

۱۰. *vyāxanīh*. د. س ۱۱۲؛ ویلیامز: *nīhānīh*

۱۱. *cašm-kāmagīh*. د. س ۱۱۲؛ ویلیامز: *nē-z nām-kāmagīh*

15123  
šāyed-būd - new.

1.3.abāg .1V

18. be. 1A

aziš-meh .Y.

3. .5. Oh . 22

3. 5. 0h . 22

2. J. abdasi. YW

1. *nihānīhā* . ४८

g-hvansand . 81

MR. J. X. Y.

۱۵۵۳ سمرقند

150 1.2.28

دینکرد سوم، در ۱۹۹ (M215-16)، این اندرزا آورده است. یک ترجمه از ش داریم به انگلیسی از سنجانا (۱۵، ۱۸۸۸)، و یکی به فرانسه از دمناش (۹، ۱۹۷۳).

abar dah handarz ī hufravard ādarbād ī mahrspendān, anīz  
pōryōtkēšān ī ahlō zard(r)ušt dēn.  
dah handarz ī hufravard ādarbād ī mahrspendān, anīz  
pōryōtkēšān ī ahlō zard(r)ušt dēn, ēn-z:  
abārōn kēn ped menišn mā dāred, kū-tān stahmag dūšmen abar  
nē rasād!  
āzvarīhā hambār mā sāzed kū-tān \*sahngen<sup>1</sup> nyāz abar nē  
rasād!  
veh mehmān pedīristār baved kū-tān ānōh veh pedīrānd!  
zan az tōhmag kuned kū-tān peyvann rāsttar ravād!  
ped pēšemālīh ud pasemālīh dādestān rāst rāyēned kū ped  
dādestān bōxttar bavād!  
az a-dādīhā kuštan ī gāvān, gōspendān \*saxr<sup>2</sup> pahrēzed! cē-tān  
āmār škeft pediš baved.  
gēfīg ped bunīstag mā dāred! cē dīg nē būd.  
xīr ī gēfīg ped yazadān be hīled, ud abar kār <ī> yazadān  
raved abē-gumān! ud gēhān baved ō šmā ēdōn \*xšāyand<sup>3</sup> cōn-dān  
ped tan ud ravān pahlom baved.  
ud xīr ī menōg, xēš rāy, xād kuned! cē /ud/ ka-tān az xēš tan  
be kird, ēg-itān az hamāg gēhān be kird baved.

۱. *kū-tān sahmgen*. د. سح ۳۰ ۱۱۹. دمناش: *kutān jāmak*

۲. *saxt*. د. ۱۱۳

۳. *šāšāyand*. د. ۱۱۳. دمناش: *'sauverez' ōdāyend*

## ۲.۷.۲. اندرزه‌های مانی در برابر اندرزه‌های آذرباد

دینکرد سوم، سپس (در ۲۰، ۱۸-۲۱۶ M) اندرزه‌های مانی را پذیرده اندرزه‌های آذرباد نهد. چند ترجمه از اش داریم: به انگلیسی (سنجانا، ۱۷-۳۱۵: جکسون، ۱۹۳۲، ۲۱۷-۲۰۲) و به فرانسه (دمناش، ۱۹۴۵، ۲۳۳-۲۲۸: ۱۹۷۳، ۲۱۰-۲۰۹). السن (۱۹۹۱، ۲۸۳-۲۷۳)، با آن که یک دستنویس دینکرد (T66) نیز دیده است، کارش پراشتباه تر از آن دمناش است؛ و بارها، درست خوانیهای دمناش را گردانده، خود پیشنهادهای نادرست داده است.

\*

*dah ī druz-estag<sup>1</sup> mānī \*ī peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād ī mahrspeḏdān handarz drāyīd:*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, ī <abārōn kēn> ped menišn nē dāštan, handarzēnīd, druz-estag mānī kēn <ud> abārīg druzān gilistag mardōm tan handarzēnīd.*

*<ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, ī āzvarīhā hambār mā sāxtan, handarzēnīd>, druz-estag mānī ped avarzišnih cāštagih, lud/ anī<sup>2</sup> hambār ī mardōm, ī gēhān xarišn ud dārišn, abesiheḏīdan, ud gyān ī X<sup>3</sup> ī-š nyōšāgān nāmēnīd āzvarīhā hambārdan, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, ī veh mehmān peḏīriftan handarzēnīd, druz-estag mānī, mān-z ī-š mehmān andar peḏīrišn baved a-dēsišnīh<sup>4</sup>, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> zan az tōhmag kirdan handarzēnīd, druz-estag mānī, zan <az tōhmag> ud zan az be-tōhmag ped peyvann rāyēnīdan ō \*veh \*vižīdagān<sup>5</sup> bazagīh, davist.*

*yazadān ped xēš tan mehmān kuned! ud ka-tūn ped xēš tan melumān kird, ēg-itān ped hamāg gēhān mehmān kird baved.*

*ud gyāg ē ud ē, andar ē ud ē xēš tan be vīrāyed! uttān hamāg gēhān vīrāst baved.*

اینکده اندرزِ مرحوم آذرباد مهرسپندان و پوریودکیشان دین زردشت صدیق:

۱) کین و آرون به منش مه دارید تا که ستنبه دشمن تان ابر نه رساد!

۲) آزورانه انبار مه سازید که نیاز سهمگین تان نه رساد! ۳) خوب پذیرفتارِ مهمان باشید که تان آن جای خوب به پذیرند!

۴) زن از تخمه کنید که پیوندتان راستتر رود! ۵) به پیشمالی (= شکایت) و پسمالی (= دفاع)، دادستان راست رایانید که، به دادستان، بوخته تر باشید!

۶) از بیدادانه کشتن گاوآن و گوسپندان سخت پرهیزید! چه [اگر نه] آمارِ سخت تان بود.

۷) گیتی را اصل مه پندارید! چه دی نه بود. ۸) چیزِ گیتی به یزدان به هلید، و ابر کار یزدان روید بیگمان! [آن گاه] جهان ایدون به شما خوشایند [گردد] که به تن و روان عالی گردید. چیزِ مینو، خود برای خویش کنید (/ خواهید)! چه هر گاه [دروغ؟] از تنِ خویش بیرون کردید، پس از همه جهان بیرون کرده اید.

۹) یزدان به خویشتن مهمان کنید! [چه] هرگاه به تنِ خویش مهمان کردید، پس به همه جهان مهمان کرده اید.

۱۰) این و آن جای، اندر این و آن خویشتن به ویرایید! و همه جهان ویراسته گردد.



*ēk, peḍīrag hān ī ahlāyih-ārāstār ādarbād, <ī> pēšemālīh paseemālīh dādestān rāst rāyēnīdan handarzēnūd, druz-estag māmī, dādestān dād dāyvar az gēhān ānāftan, davist.*

*ēk, peḍīrag hān ī ahlāyih-ārāstār ādarbād, <ī> az a-dadīhā kuštan ī gāvān <ud> gōspendān pahrez handarzēn<īd>, druz-estag māmī, ped gēhān a-varzišnīh fīl davistan, dārišn ī hāmīs mardōm ānāftan, gōspend abāg mardōm abesihēnīdan, davist.*

*ēk, peḍīrag hān ī ahlāyih-ārāstār ādarbād, <ī> gētīg <ped> bunīštāg \*nē<sup>6</sup> dāštan, handarzēnūd, druz-estag māmī, fragān \*pōst<sup>7</sup> ī kundag druz ī-š bunīštāg drāyistan, davist.*

*ēk, peḍīrag hān ī ahlāyih-ārāstār ādarbād, <ī> xīr ī gētīg ped yazadān frāz hištan handarzēnūd, druz-estag māmī, gētīg xīr abāyistan vināh, n-š kirdār ud dādār bazakkār, davist.*

*ēk, peḍīrag hān ī ahlāyih-ārāstār ādarbād, <ī> xīr ī menōg xād xāstan handarzēnūd, druz-estag māmī, veh menōg andar drenzišn ī ārāstāgīl<sup>8</sup>, n-š anemēd<sup>9</sup> bōxtišnīh-iz, davist.*

*ēk, peḍīrag hān ī ahlāyih-ārāstār ādarbād, <ī> druz az tan be kirdan handarzēnūd, druz-estag māmī, mardōm tan druz, davist.*

*ēk, peḍīrag hān ī ahlāyih-ārāstār ādarbād, <ī> yazadān ped tan mehmān kirdan handarzēnūd, druz-estag māmī, yazadān ped tan mehmān nē baved be andar tan bastag ast, davist.*

*ēk, peḍīrag hān ī ahlāyih-ārāstār ādarbād, <ī> gyāg <ē ud ē andar ē ud ē xēš tan gēhān vīrāstan handarzēnūd, druz-estag māmī, gēhān hagrīz vīrāstār <nē> baved be-z ped ādar ī jayēdān-sōz višōbīhed, davist.*

ده اندرز که مانی قائم بر دروج درایید پذیره اندرهای صداقت آرای آذرباد مهرسپندان:

(۱) پذیره آن که صداقت آرای آذرباد اندرز داد که کین وارون به منش نه باید داشتن، مانی قائم بر دروج اندرز داد که: کین و دیگر دروجان، لانه شان تن مردم است.

(۲) پذیره آن که آذرباد اندرز داد که آزرانه کین نه باید ساختن، مانی با آموزش کشت نه باید ورزیدن، انبار خورش

و دارش مردم جهان تباه کردن، و جان کسانی را که نیوشاگان نامید آزرانه انباردن [اندرز] گفت.

(۳) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که مهمان خوب باید پذیرفتن، مانی گفت که: حتی خانه ای که مهمان اندر آن توان پذیرفتن، نه باید ساختن.

(۴) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که زن از تخمه باید کردن، مانی گفت که: برای گزیدگان، زن از تخمه و حتی بیرون از تخمه کردن، برای پیوند رایانیدن، گناه است.

(۵) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که به پیشمالی و پسمالی دادستان راست باید رایانیدن، مانی گفت که: دادستان، داد و داور از جهان بر باید چیدن.

(۶) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که از بیدادانه کشتن گاو و گوسپندان پرهیز باید کردن، مانی، با گفتن به جهان [کشت] نه باید ورزیدن، دارش همه مردمان برچیدن، و گوسپند و مردم از میان بردن [اندرز] گفت.

(۷) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که گیتی را اصل نه باید پنداشتن، مانی گفت که شالوده [گیتی] پوست دروج کوندک است؛ و اصل [گیتی] اش درایید.

(۸) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که چیز گیتی به یزدان فراز باید هشتن، مانی گفت که چیز گیتی خواستن گناه است و کننده و دهنده اش بزه گر.

(۹) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که چیز مینو خود [برای] خویشتن باید خواستن، مانی گفت که: مینوی خوب اندر توقف آراستگی است، و امیدی به نجات نیست.

(۱۰) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که دروج از تن بیرون باید کردن، مانی گفت که: تن مردم دروج است.

(۱۱) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که یزدان به تن مهمان باید کردن، مانی گفت که: یزدان به تن مهمان نه بود، بلکه اندر

تَن بَسْمَتِه اَسِت.

۱۲) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که این و آن جای اندر این و آن خویشان [باید ویراستن برای] ویراستن جهان، مانی گفت که: جهان را هرگز ویراستار نه بود، بلکه به آذر جاویدان سوز به گشود.

## ۲.۸. از دینکرد ششم

1. (M572) *gōend kū: ādarbād ī mahrspendān guft kū, mardōmān xēm ī vad be šnāsišn, ud dūr aziš pahrēzišn. cē ka xēm ī vad šnāxt, aziš pahrixt, ud druz škast, mard bōxt.*

2. ādarbād ēn-z guft kū: hagriz anāgih-ē ō man nē mad kē-m  
ēn si āsān-menišnūh andar nē būd:

*ēk ēn kū: az (M573) abzār ī ahrmen kast ud ped man be uzīd.*

*ēk ēn kū: āzādīhā, cē vattar šāyist hē.*

*ēk ēn kū: anāgih-ē ō tan ī frasāyand mad nē ō ravān hamēvīg.*

3. ādurbād ēn-z guft kū: hagrīz man kas rāy nēk, kas man rāy vad, ped māyagvarīh, nē kird. cē-mān ēn jud jud nāyagvarīhā ped xēštan kird.

4. ādarbād ēn-z guft <kū>: ōred dā xēš tan arzānīg be kuned! cē farrox ōy ī arzānīg. enyā yazadān sūd-šnās hend; ud dānend kū, nēkih <ī> ped kas kunīhed cōn abāyišnīgdar, ped gēfīg ayāb ped menōg. nigerend ud handāzend pādāšn ī arzānīg<ān> ō ānōh barend <kū> veh šāyed burdan. cē harv do avēšān xēš, menōg ud gēfīg. ped hān bahrag rāy, ōy <ī> arzānīg aziš šnāyišn bavišn.

۱ گویند که: آذرباد مهرسپندان گفت که: مردمان باید که خیم بد به شناسند و از دوری [و] پرهیز کنند. چه مردی که خیم بد شناخت، ارزش پرهیزت و دروج شکست، نجات یافت.

۲ این نیز آذرباد گفت که: هرگز انگی ای به من نیامد که این سه آسان منشی ام اندر نه بود:

یکی این که: از ابزار و نیروی اهرمن کاسته شد و به من به گذشت.

١. *druz-estag*. د. دلمج سترزو. السن: *druz xastag* 'the crippled demon'

٢. *ud/ anī* 'وهمچنین': د. ۱۳۴۱. السن: *nihān* 'the secret'

X.2. د. ورسو.

السن: dēwān

āšyān : السن . ۴ . a-dēsišnīh . ۵ . ۶ . ۷ . ۸ . ۹ . ۱۰ . ۱۱ . ۱۲ . ۱۳ . ۱۴ . ۱۵ . ۱۶ . ۱۷ . ۱۸ . ۱۹ . ۲۰ . ۲۱ . ۲۲ . ۲۳ . ۲۴ . ۲۵ . ۲۶ . ۲۷ . ۲۸ . ۲۹ . ۳۰ . ۳۱ . ۳۲ . ۳۳ . ۳۴ . ۳۵ . ۳۶ . ۳۷ . ۳۸ . ۳۹ . ۴۰ . ۴۱ . ۴۲ . ۴۳ . ۴۴ . ۴۵ . ۴۶ . ۴۷ . ۴۸ . ۴۹ . ۵۰ . ۵۱ . ۵۲ . ۵۳ . ۵۴ . ۵۵ . ۵۶ . ۵۷ . ۵۸ . ۵۹ . ۶۰ . ۶۱ . ۶۲ . ۶۳ . ۶۴ . ۶۵ . ۶۶ . ۶۷ . ۶۸ . ۶۹ . ۷۰ . ۷۱ . ۷۲ . ۷۳ . ۷۴ . ۷۵ . ۷۶ . ۷۷ . ۷۸ . ۷۹ . ۸۰ . ۸۱ . ۸۲ . ۸۳ . ۸۴ . ۸۵ . ۸۶ . ۸۷ . ۸۸ . ۸۹ . ۹۰ . ۹۱ . ۹۲ . ۹۳ . ۹۴ . ۹۵ . ۹۶ . ۹۷ . ۹۸ . ۹۹ . ۱۰۰ . ۱۰۱ . ۱۰۲ . ۱۰۳ . ۱۰۴ . ۱۰۵ . ۱۰۶ . ۱۰۷ . ۱۰۸ . ۱۰۹ . ۱۱۰ . ۱۱۱ . ۱۱۲ . ۱۱۳ . ۱۱۴ . ۱۱۵ . ۱۱۶ . ۱۱۷ . ۱۱۸ . ۱۱۹ . ۱۲۰ . ۱۲۱ . ۱۲۲ . ۱۲۳ . ۱۲۴ . ۱۲۵ . ۱۲۶ . ۱۲۷ . ۱۲۸ . ۱۲۹ . ۱۳۰ . ۱۳۱ . ۱۳۲ . ۱۳۳ . ۱۳۴ . ۱۳۵ . ۱۳۶ . ۱۳۷ . ۱۳۸ . ۱۳۹ . ۱۴۰ . ۱۴۱ . ۱۴۲ . ۱۴۳ . ۱۴۴ . ۱۴۵ . ۱۴۶ . ۱۴۷ . ۱۴۸ . ۱۴۹ . ۱۵۰ . ۱۵۱ . ۱۵۲ . ۱۵۳ . ۱۵۴ . ۱۵۵ . ۱۵۶ . ۱۵۷ . ۱۵۸ . ۱۵۹ . ۱۶۰ . ۱۶۱ . ۱۶۲ . ۱۶۳ . ۱۶۴ . ۱۶۵ . ۱۶۶ . ۱۶۷ . ۱۶۸ . ۱۶۹ . ۱۷۰ . ۱۷۱ . ۱۷۲ . ۱۷۳ . ۱۷۴ . ۱۷۵ . ۱۷۶ . ۱۷۷ . ۱۷۸ . ۱۷۹ . ۱۸۰ . ۱۸۱ . ۱۸۲ . ۱۸۳ . ۱۸۴ . ۱۸۵ . ۱۸۶ . ۱۸۷ . ۱۸۸ . ۱۸۹ . ۱۹۰ . ۱۹۱ . ۱۹۲ . ۱۹۳ . ۱۹۴ . ۱۹۵ . ۱۹۶ . ۱۹۷ . ۱۹۸ . ۱۹۹ . ۲۰۰ . ۲۰۱ . ۲۰۲ . ۲۰۳ . ۲۰۴ . ۲۰۵ . ۲۰۶ . ۲۰۷ . ۲۰۸ . ۲۰۹ . ۲۱۰ . ۲۱۱ . ۲۱۲ . ۲۱۳ . ۲۱۴ . ۲۱۵ . ۲۱۶ . ۲۱۷ . ۲۱۸ . ۲۱۹ . ۲۲۰ . ۲۲۱ . ۲۲۲ . ۲۲۳ . ۲۲۴ . ۲۲۵ . ۲۲۶ . ۲۲۷ . ۲۲۸ . ۲۲۹ . ۲۳۰ . ۲۳۱ . ۲۳۲ . ۲۳۳ . ۲۳۴ . ۲۳۵ . ۲۳۶ . ۲۳۷ . ۲۳۸ . ۲۳۹ . ۲۴۰ . ۲۴۱ . ۲۴۲ . ۲۴۳ . ۲۴۴ . ۲۴۵ . ۲۴۶ . ۲۴۷ . ۲۴۸ . ۲۴۹ . ۲۵۰ . ۲۵۱ . ۲۵۲ . ۲۵۳ . ۲۵۴ . ۲۵۵ . ۲۵۶ . ۲۵۷ . ۲۵۸ . ۲۵۹ . ۲۶۰ . ۲۶۱ . ۲۶۲ . ۲۶۳ . ۲۶۴ . ۲۶۵ . ۲۶۶ . ۲۶۷ . ۲۶۸ . ۲۶۹ . ۲۷۰ . ۲۷۱ . ۲۷۲ . ۲۷۳ . ۲۷۴ . ۲۷۵ . ۲۷۶ . ۲۷۷ . ۲۷۸ . ۲۷۹ . ۲۸۰ . ۲۸۱ . ۲۸۲ . ۲۸۳ . ۲۸۴ . ۲۸۵ . ۲۸۶ . ۲۸۷ . ۲۸۸ . ۲۸۹ . ۲۹۰ . ۲۹۱ . ۲۹۲ . ۲۹۳ . ۲۹۴ . ۲۹۵ . ۲۹۶ . ۲۹۷ . ۲۹۸ . ۲۹۹ . ۳۰۰ . ۳۰۱ . ۳۰۲ . ۳۰۳ . ۳۰۴ . ۳۰۵ . ۳۰۶ . ۳۰۷ . ۳۰۸ . ۳۰۹ . ۳۱۰ . ۳۱۱ . ۳۱۲ . ۳۱۳ . ۳۱۴ . ۳۱۵ . ۳۱۶ . ۳۱۷ . ۳۱۸ . ۳۱۹ . ۳۲۰ . ۳۲۱ . ۳۲۲ . ۳۲۳ . ۳۲۴ . ۳۲۵ . ۳۲۶ . ۳۲۷ . ۳۲۸ . ۳۲۹ . ۳۳۰ . ۳۳۱ . ۳۳۲ . ۳۳۳ . ۳۳۴ . ۳۳۵ . ۳۳۶ . ۳۳۷ . ۳۳۸ . ۳۳۹ . ۳۴۰ . ۳۴۱ . ۳۴۲ . ۳۴۳ . ۳۴۴ . ۳۴۵ . ۳۴۶ . ۳۴۷ . ۳۴۸ . ۳۴۹ . ۳۵۰ . ۳۵۱ . ۳۵۲ . ۳۵۳ . ۳۵۴ . ۳۵۵ . ۳۵۶ . ۳۵۷ . ۳۵۸ . ۳۵۹ . ۳۶۰ . ۳۶۱ . ۳۶۲ . ۳۶۳ . ۳۶۴ . ۳۶۵ . ۳۶۶ . ۳۶۷ . ۳۶۸ . ۳۶۹ . ۳۷۰ . ۳۷۱ . ۳۷۲ . ۳۷۳ . ۳۷۴ . ۳۷۵ . ۳۷۶ . ۳۷۷ . ۳۷۸ . ۳۷۹ . ۳۸۰ . ۳۸۱ . ۳۸۲ . ۳۸۳ . ۳۸۴ . ۳۸۵ . ۳۸۶ . ۳۸۷ . ۳۸۸ . ۳۸۹ . ۳۹۰ . ۳۹۱ . ۳۹۲ . ۳۹۳ . ۳۹۴ . ۳۹۵ . ۳۹۶ . ۳۹۷ . ۳۹۸ . ۳۹۹ . ۴۰۰ . ۴۰۱ . ۴۰۲ . ۴۰۳ . ۴۰۴ . ۴۰۵ . ۴۰۶ . ۴۰۷ . ۴۰۸ . ۴۰۹ . ۴۱۰ . ۴۱۱ . ۴۱۲ . ۴۱۳ . ۴۱۴ . ۴۱۵ . ۴۱۶ . ۴۱۷ . ۴۱۸ . ۴۱۹ . ۴۲۰ . ۴۲۱ . ۴۲۲ . ۴۲۳ . ۴۲۴ . ۴۲۵ . ۴۲۶ . ۴۲۷ . ۴۲۸ . ۴۲۹ . ۴۳۰ . ۴۳۱ . ۴۳۲ . ۴۳۳ . ۴۳۴ . ۴۳۵ . ۴۳۶ . ۴۳۷ . ۴۳۸ . ۴۳۹ . ۴۴۰ . ۴۴۱ . ۴۴۲ . ۴۴۳ . ۴۴۴ . ۴۴۵ . ۴۴۶ . ۴۴۷ . ۴۴۸ . ۴۴۹ . ۴۵۰ . ۴۵۱ . ۴۵۲ . ۴۵۳ . ۴۵۴ . ۴۵۵ . ۴۵۶ . ۴۵۷ . ۴۵۸ . ۴۵۹ . ۴۶۰ . ۴۶۱ . ۴۶۲ . ۴۶۳ . ۴۶۴ . ۴۶۵ . ۴۶۶ . ۴۶۷ . ۴۶۸ . ۴۶۹ . ۴۷۰ . ۴۷۱ . ۴۷۲ . ۴۷۳ . ۴۷۴ . ۴۷۵ . ۴۷۶ . ۴۷۷ . ۴۷۸ . ۴۷۹ . ۴۸۰ . ۴۸۱ . ۴۸۲ . ۴۸۳ . ۴۸۴ . ۴۸۵ . ۴۸۶ . ۴۸۷ . ۴۸۸ . ۴۸۹ . ۴۹۰ . ۴۹۱ . ۴۹۲ . ۴۹۳ . ۴۹۴ . ۴۹۵ . ۴۹۶ . ۴۹۷ . ۴۹۸ . ۴۹۹ . ۵۰۰ . ۵۰۱ . ۵۰۲ . ۵۰۳ . ۵۰۴ . ۵۰۵ . ۵۰۶ . ۵۰۷ . ۵۰۸ . ۵۰۹ . ۵۱۰ . ۵۱۱ . ۵۱۲ . ۵۱۳ . ۵۱۴ . ۵۱۵ . ۵۱۶ . ۵۱۷ . ۵۱۸ . ۵۱۹ . ۵۲۰ . ۵۲۱ . ۵۲۲ . ۵۲۳ . ۵۲۴ . ۵۲۵ . ۵۲۶ . ۵۲۷ . ۵۲۸ . ۵۲۹ . ۵۳۰ . ۵۳۱ . ۵۳۲ . ۵۳۳ . ۵۳۴ . ۵۳۵ . ۵۳۶ . ۵۳۷ . ۵۳۸ .

۵. ۵. vizīdagān. ۶. ۷. ۸. ۹. ۱۰. ۱۱. ۱۲. ۱۳. ۱۴. ۱۵. ۱۶. ۱۷. ۱۸. ۱۹. ۲۰. ۲۱. ۲۲. ۲۳. ۲۴. ۲۵. ۲۶. ۲۷. ۲۸. ۲۹. ۳۰. ۳۱. ۳۲. ۳۳. ۳۴. ۳۵. ۳۶. ۳۷. ۳۸. ۳۹. ۴۰. ۴۱. ۴۲. ۴۳. ۴۴. ۴۵. ۴۶. ۴۷. ۴۸. ۴۹. ۵۰. ۵۱. ۵۲. ۵۳. ۵۴. ۵۵. ۵۶. ۵۷. ۵۸. ۵۹. ۶۰. ۶۱. ۶۲. ۶۳. ۶۴. ۶۵. ۶۶. ۶۷. ۶۸. ۶۹. ۷۰. ۷۱. ۷۲. ۷۳. ۷۴. ۷۵. ۷۶. ۷۷. ۷۸. ۷۹. ۸۰. ۸۱. ۸۲. ۸۳. ۸۴. ۸۵. ۸۶. ۸۷. ۸۸. ۸۹. ۹۰. ۹۱. ۹۲. ۹۳. ۹۴. ۹۵. ۹۶. ۹۷. ۹۸. ۹۹. ۱۰۰.

٤. nē. د. ليد السن: rāy

pad stün: السن. د. ر. م. ۱۱۱۱. ۷. pōsi.

dranjišn ī a-rāstagih: السن. drenzišn ī ārāstagih. A

٩. *anemēd*. السن: *hu-ēmēd*

یکی این که: شکر، چه بدتر شایستی بودن.  
یکی این که: اناگی به تن فرساینده آمد و نه به روان جاویدانه.

۲. این نیز آذرباد گفت که: هرگز نه من به خاطر کس نیکی کردم و نه کس عمدتا به خاطر من بدی کرد. چه، این [نیک و بد] عمدتا به خاطر خویشتن کردیم.

۴. این نیز آذرباد گفت که: آئید، تا خویشتن ارزانی به کنید! چه فرخ آن کس که ارزانی است. یزدان سودشناس اند؛ و دانند که، نیکی به کس چون سزاوارتر است کردن، به گیتی یا به مینو؛ نگرند و اندازند که پاداش ارزانیان به کجا بهتر شاید بردن. چه هر دو، مینو و گیتی، از آن ایشان است. بدین سان، او که ارزانی است، از [آن پاداش] سپاس [-گزار] باید بودن.

۲. *frasāyand*. د. رفاساوند

۳. *māyagvarīh*. د. مایاگوار

۴. *nigerend*. د. نیرند

*aziš*. د. ازیش. شکر: *hamē*

## ۲.۹. از شایست ناشایست

1. (8.23) *ādarbād ī mahrspeṇdān guft kū: -š ped yazišn ī yazadān kirdan haḡriz hān zamān tuxšāḡdar abāyed būdan kū margarzān ē-cand kird ested. ped petit <ī> vināh hamē pādixšāy ka vizārišnūhā vizāre. ē ka az bnn vināh, ped petit baved, az vinah-ē ī-š vināh, ped petit būd, baved. cē olrmazd dām ī xēš, be ped rāh ī abetiṭīh \*enyā<sup>۱</sup> ped gennāḡ menōḡ be nē hīled:*

2. (10.40) *ēk ēu kū: ādarbād ī mahrspeṇdān guft kū: harv kas-ē <ī> be videred, pedām ud vastarag-iz az dāθrān xūb kunīšn ka-š ravān āsāndar baved.*

۱. آذرباد مه‌رسپندان گفت که: به یزش یزدان کردن آن زمان تخش‌آتر باید بودن که یکچند [کار] مرگ‌رزان کرده باشد. به پتت گناه، همی جایز است که، گناه گزارانه به گزارای. یعنی، هنگامی که از گناه اصلی به پتت باشید، از گناهی که [از آن] گناه اصلی به پتت بوده [پیدا آید نیز، به پتت خواهید] بود. چه هر مزد دām خویش جز به راه ناپتتی به گنامینو به نه هلد.

۲. یکی این است که: آذرباد مه‌رسپندان گفت که: هر کسی که به گذرد، پنام و جامه اش از پیشکشهای خوب باید کردن تا که روان آسانتر گردد.

۱. *enyā*. د. انیا



هندو گفت که: همرو ناکس و ناچیز بدتر.  
پس آذرباد گفت که: مرک پس از دروندی بدتر.  
شاهان شاه گفت که: زه!

فرجامید با درود، رامش و شادی.

۱. SP. hrōmīg 𐬔𐬀𐬭𐬀𐬢𐬀

۲. SP. javān 𐬔𐬀𐬢𐬀𐬢𐬀

۳. K. hu-xāstag 𐬔𐬀𐬭𐬀𐬢𐬀𐬢𐬀

۴. SP. ah 𐬔𐬀𐬭𐬀

## ۳ آذرباد از لا به لای منابع پارسیک، عربی و فارسی

۳.۱. از زند اوستا

۱.۱.۳. زند ویدیوداد

اندر ویدیوداد (۴۵:۴) آمده است که:

... vīspəm ā ahmāt yaŋ tā sravā drənjajān yā paourva  
aēθrapatayō drənjajān.

تا این که همه این سخنان را به یاد سپرند، [سخنانی] که  
یربدان پیشین به یاد سپرده بودند  
زند نام آذرباد را نمونه، یک پیش هیرید آورده است:

hamag az hān ī ka avēšān srō drenzēnānd ī pēš hērbedān  
drenzēnīd (ādarbād ī mahrspendān).

۱.۲. ۳. آفرین زردشت

زردشت چون پیش گشتاسپ آمد، این آفرین کرد:

5. zayānte haca vō dasa puθra θrāyō bavāhi yaθa aθaurunō  
θrāyō bavāhi yaθa raθaēštārahe θrāyō bavāhi yaθa vāstrye  
hēte fšyayāntō aēva te bavāhi yaθa vīštāspāi.

از آن تان ده پسر زایاند! سه پسر به داری چون آثرون، سه

*pehikārišn abē-vahānag kirdan, hamāg gōyišn ō eskār ud vizōyišn āvurd. pas az bōxtan ī ādarbād ped gōyišn ī pesāxt, abāg hamāg avēšān jud-sardagān nask ešmurd, hān-z ī jud-ristagān. ēn-z guft kū: "nūn ka-mān dēn ped stī be dīd, kas-iz ag-dēnīh be nē hilem. vēš abar \*tōšag<sup>1</sup> tuxšem." ud ham-gōnag kird. (M413)*

شاپور هرمزدان، شاهانشاه، همه کشوریان گرد آورد برای بی بهانه کردن پیکار، و همه گویشها به سکالشر و پژوهش [نهادن]. پس از پیروزی آذرباد، به گویش پساخت، با همه ایشان نسکهای جداگانه را برشمرد، نیز [نامه های] کیشهای دیگر را. [شاپور] این گفت که: «اکنون که دین (= اوستا و زند) را به طور مجسم و فردی به دیدیم، کسی به بددینی به نه هلیم. بیشتر ابر توشه [ء مینو] تخشیم.» و همین گونه کرد.

۱. tōšag. د. ۱۳ س. ۵۰

### ۳.۲.۳. دینکرد پنجم

دینکرد پنجم (M437) از ایادگار جاماسپ [به اوستائی] گوید که آورده بود داستان دو هنگام آینده، پولادین و آهنین آمیخته به خاک، و سخن گفته بود از اورثربه که به روزگار ساسانیان همان آذربادش گرفتند. اندر ایادگار جاماسپ به پارسیک چیزی در این باره نه یابیم.

*ud nāmcištīg tisan ī andar zamūnagihā pas pas madan, ud rased; ī aziš vizendgarān cōn aleksander īl ud ayrēraθ. zadār margūs ud dahāk ud abārīg vizendgarān; varravišnvārān-z <cōn> maštīhā ud mānī ud abārīg; ud āvāmīhā cōn pōlavadēn ud āhen-xāk-gumixt ud abārīg; ud dēn ārāstārān, vinārdārān, āvurdārān cōn ardašir, ādarbād, husrō, ud pišišyōθn, ušīdar, ušīdarmāh, sōšyāns, abārīgān; ud ristag <ud> kunišn nišānīhā andar āvām āvām ō pēdāgih madan <ud> rased; ē cē jāmāsp az hān ī zardušt hamūmōg be guft ud ast ī nibišt, jumā abestāg ud zand ī ped gāv pōstīhā ud zarr nibišt estād, ped ganz ī xādāyān dāšt ...*

به ویژه، چیزهائی که اندر زمانه های پستر رخ دهند و

پسر چون ارثیشتار، سه چون واستریوش، [و] یکی چون گشتاسپ. زند:

*zāyūnd az ašmā dah pus! si bavānd <cōn> āθrōn [hērbed, cōn mobedān mobed ādarbād ī mahrspendūn]; si bavānd <cōn> arθēštār [\*asvār, cōn spendōyād ī vīštāspān]; si bavānd cōn vēstryōš [varzegar, cōn (u)zav <ī> tumāspān ...]; u-t ēk bavād [dahebed] cōn vīštāsp.*

از شما ده پسر زایاند! سه بوند چون آثرون [یعنی، هیربد، چون موبدان موبد آذرباد مهرسپندان]: سه بوند چون ارثیشتار [اسوار، چون اسفندیار گشتاسپان]: سه بوند چون واستریوش [برزیکر، چون زو تهماسپان]: و یکی بود [دهبد] چون گشتاسپ.

### ۳.۲.۲. از دینکرد

#### ۳.۲.۱. دینکرد سوم

در دویست و یکم، اندر دینکرد سوم، ابر ده اندرز خسرو کوادان است به انجمنیان ایران. اندرز پنجم اش این است (M219):

*ēk, cāšišn ī dēn mahr, ud īzišn ud kirdagān ī yazadān, hāmīs dād <ud> ēvēm, ped cāstag ud kirdag ī hāvištān ī ādarbād ī mahrspendān, ī az kurān deh būd, kirdan.*

یکی، آموزاندن مهرهای دین (= سخنان اوستا)، یزش و پرستش یزدان کردن، و همه دادها و آیینها به جای آوردن، بنا بر چاشته و کرده هاوشتان آذرباد مهرسپندان که از کوران ده بود.

#### ۳.۲.۲. دینکرد چهارم

*šābuhr, šāhān šāh, ī ohrmazdān, hamāg kišvarīgān ped*

(۱) از در پنجم (M644-45)

*ud ēk kirdan ī zardušt andar vizīr ud dāyvar, hān ī bōxi ud ēraxt nīmūdār var pesāxi ī abar dādestānīhā nihuftag. /ī/ andar dēn guft ested cōn sih-u-si ēvēnag.*

*ēd ī pas-iz hān dā hanzaft ī erān xādāyīh hāvištān ī zardušt andar kār dāšt, u-š \*ēvēnag<sup>1</sup> ēk, hān ī vidāxtag rāy abar var rīxtan, cān lui-fravard ādrbād ī mahrspondōn ped pesāxi ī abar dēn pediš bōxtan, āgāhīh andar gēhān \*vistardag<sup>2</sup>, ud pēdāgīhistan ī pez hān vazurg abdih, ped veh dēn, abar ham dar, ēn-z gōed kū: hān vas ka nigerend, a-šān varravend drvandān hān nīrang ī var.*

یکی، اندر وچر و داور، زردشت، پساخت ور را که نمودار بوخته و محکوم است، و بر دادستانها نهفته و پنهان است، [برقرار] کرد. اندر دین (/ اوستا) از سی و سه آیین [ور] سخن رفته است.

سپس، هاوشتان زردشت، تا پایان ایران خدایی اندر کارش داشتند. یک آیین، روی گذاشته ابر سینه ریختن است، چنان که مرحوم آذرباد مهرسپندان، به پساخت ابر دین، از آن بوخت، آگاهی اندر جهان گسترد، و بدان [کار] آفدی بزرگ پیدا گردید. اندر دین به، ابر همان در، این گوید که: «هر گاه آن بسیار دروندان نیرنگ ور به نکرند، به گروند.» (۲) از در هفتم (M652-53):

*ud ped dēn ārāstār ādarbād ī mahrspondān, fryān-nāf, cōn-iš ī abar peyvannišn ī xarrahi ō tōmag, ēn-z gōed kū: "ka ul rased ahlāyīh az nāfān ud naftyān ī tūrān, ka \*uzīhed<sup>3</sup> ped fryānān guft (kū: -š ānāh pedīrīšn baved), ped bavandag-menišnīh frādayend gēhān (ī astomand ī ahlāyīh, ud tangīh ō druz dayend). ud ham avēšān abar ped vahman mānend, zardušt, avēšān rāmēnīdārīh ped gōyīšn, zōyeh, zardušt, az amā kē amehrspond hem, amā ēd ō tō rādīh ast kē amehrspond hem."*

*ādarbād /ī/ frašavaxš-tōm āvādag būd. u-š ēn-z abar gō<ed> kū: hān āvām pōlāvadīg kē andar hān mard zāyed, avarəθrabā, abzōnīgīh-ōrāstār, ahlāyīh-ārāstār, hanzamanīg, (ādarbād ī*

پیش آیند، مانند: گزندگرانی چون الکسندر و اغریث، زدار مرگوس، و ضحاک، و دیگر گزندگران: داعیانی (/ باوربرانی) چون مسیحا و مانی و دیگر: هنگامهائی چون پولادین و آهنین به خاک آمیخته و دیگر: آراستاران و وینارداران دین و دیناورانی چون اردشیر، آذرباد، خسرو، پشوتن، اوشیدر، اوشیدرمه و سوشیانس و دیگران: نشانه ها و رسته ها (= راه ها، کیشها) و کنشهایی که اندر هنگام هنگام به پیدائی آیند و رخ دهند: این همه جاماسب از روی آموزه زردشت به گفت و بهری به نوشت: و آن همراه با اوستا و زند که بر پوستهای گاو به زر نوشته بود، اندر گنج خدایان (/ شاهان) نگاه می داشتند.

۳.۲.۴. دینکرد ششم

*ahlemōrīh/ si [ēvēnag]: frēftār ud frēftag ud xād-dōšag. xād-dāšag hān baved <ī> gāed kū: "sēn veh az ādarbād." ud xād-dāšagīhā hān <ī> sēn gīred. ud frēftag hān baved cōn hāvištān ī sēn. frēftār cōn xād sēn kē tis hān ī cān pōryātīkēšān ī pēšīnīgān cāšīd, ped nigerīšn be vardēnīd.*

اشموغ سه آیین است: فریفتار و فریفته و خودپسند. خودپسند آن کس است که گوید که: «سین بهتر از آذرباد است.» و خودپسندانه جانب سین گیرد. فریفته آن کس است که هاوشت سین است. فریفتار خود سین است که چیزهایی را که پوریودکیشان پیشین آموزانده اند، به عمد قلب کرد.

۳.۲.۵. دینکرد هفتم

*cōn hūd ud fragard ī andar naskīhā, az dēn gugāyīh āgāhūh, az yašt-fravahr zardušt cāšīšn, andar erān šahr, ē-hazār būd, āšnāg.*

*ud pas az višōbišn <i> az marak duš-x'arrah xēšm-kird aleksander mad, u-š būd ī ēdōn abāz nē vindād ī ped dasivar dāštan šāyist hē.*

*ud hān ī hufravard ādarbād ī mahrspendān pediš pesāxt kirdan ud bōxtan, āšnāg. \*dā-z \*nūn' andar \*dehān' ī erān šahr ped cāšīšn ud pašn dāšt ested.*

چنان که هادها و فرگردهای اندر نسکها [ی اوستا]، بنا بر گواهی و آگاهی دین، بر پایه آموزش یشت فروهر زردشت، اندر ایرانشهر، یک هزار بودند، آشنا است.

پس از گشوبش که از الکسندر شیر، بدبخت و خشمالود آمد، و پاره هائی ازش ایدون نایاب گردیدند که به دستور نه شایستی داشتن.

و پساخت کردن و بوختن مرحوم آذرباد مهرسپندان بر سر [اوستا]، آشنا است. تا اکنون اندر زمینهای ایرانشهر [تدوین او را] برای آموزش و به عنوان سند داشته اند.

(۲) از در سیزدهم (M689-90):

*... cōn sāsānagān ī-šān ped \*hvāfrīdān ešmurd, u-šān x'adāyīh; ud andar mānušcihr ud nōdar <ud> \*jōšt' <ī> fryān \*az' spendōyādān tōhmag avarəθrabā ē ādarbād ī mahrspendān.*

چون ساسانیان، که هوافریدان شمردندشان، و خدایی شان؛ و اندر [خاندان] منوشچهر و نوذر و یوشت فریان، از تخمه اسفندیار، اورثربه، یعنی آذرباد مهرسپندان.

۱. dā-z nūn. د. ۱۰۹

۲. M. dehān. د. ۱۰۹ JS: ۱۰۹

۳. jōšt. د. ۱۰۹

۴. az. د. ۱۰۹ Namūn: وست

۳.۲.۷. دینکرد نهم

*mahrspendān).*

*ēn-z: avarəθrabā, ārāstār ē, ī ahlā fravahr yazem. X' ī mānušcihr āvādag, ud ādarbād nyāg.*

*gōyed kū: az āy be avarəθrabā.*

در باره دین آرای، آذرباد مهرسپندان، از ناف فریان، که فر به تخمه اش پیوسته است، [اوستا] این گوید که: «هنگامی که اهلایی ابر آید از نافان و خاندان توران، و رسد به فرزندان فریان، گفت [یعنی، آن جای پذیرش اش بود]، با بونده منشی، جهان [مادی اهلایی] را بزرگتر کنند [و تنگی را به دروج دهند]. و هم ایشان، ای زردشت، به بهمن مانند، [و] ایشان با [این] گویش رامش بخشند: خواهی، ای زردشت، از ما که امشاسپندیم، ما را که امشاسپندیم این به تو رادی است.»

آذرباد از نسل و تخم فرشوخش بود. و [اوستا] این ابر او گوید که: «آن هنگام پولادین که اندر آن هنگام مردی زاید، اورثربه، آراستار تقدس، آراستار اهلایی، انجمنی [آذرباد مهرسپندان].»

این نیز [گوید که]: «فروهر صدیق اورثربه، [پسر] آراستار یزیم. X، از نسل منوچهر و نیای آذرباد.»

گوید که: «از او به [آید] اورثربه.»

۱. ēvēnag. د. ۱۰۹ مول: āhank

۲. vistardag. د. ۱۰۹

۳. uzīhed. د. ۱۰۹

۴. X. د. ۱۰۹ بازند: vohiōrōv؛ مول: vakētrōkdah

۳.۲.۶. دینکرد هشتم

(۱) از در نخست (M679):



۲. zāmihistan. د. کیمیهستان. وست: 'torments' zakhami-hastanō.

ژینیو: 'blessures' چرتی: 'winter' zamestān.

۳. grāyih. چرتی: grāyīšn.

### ۳.۲.۸. از پایانِ دینکرد

frazaft ... im an-angāšīdag, ud an-arz, ud a-hamtāg dēnkird  
nibēg nēmag ī abdom dā gyāg kū-mān ayāft ... ped āsūrestān  
andar ... baydād, az pecēn-ē kē andar dēnān dēn ast cōn hu-  
fravahrān, hu-dēnān, pēšabāyān ī az dūdag ī hufravard ādarbād ī  
mahrspendān, ī az panz ud šaš āvādag abāz, az abēzag dēn <ī>  
ast frahangān frahang ī harvīsp-pēsīd dānāgīh, vizārd, hudēnān,  
pēšabāyān ī pas pas abāz hāmvar andar xānišn, nigerišn dāštan,  
vīrāyīšn gyāg gyāg ped dast-nibēg-išān pediš kird ud nibišt estād.  
(M946)

فرجامید ... این بیمانند و ارزیابی ناپذیر و بیهمتا کتاب  
دینکرد، نیمهء اقدم، تا جایی که یافتیم، ... به آسورستان، اندر  
... بغداد، از نسخه ای که اندر دینها دین است، چنان که خوب  
فروهرانِ خوبدین پیشوا پنج شش نسل از دودهء مرحوم  
آذرباد مهرسپندان بدین سوی، آن را از آبیزه دین گزاردند که  
فرهنگان فرهنگ دانائی همه گونه زینت یافته است. سپس  
خوبدینان پیشوا همواره اندر خوانش و نگرش داشتند، جای  
جای به دستنویس شان ویرایش کردند و نوشتند.

### ۳.۳. از بندهش

بندهش (۲۳۷) نژادنامه زیر را برای آذرباد آورده است:

در هشتم (M792)، ابر هفتم فرگرد سودگر نسک، تاورد (tā vā urvātā):

abar nīmāyīšn ī ō zardušt ēvēnag fīl cahār āvām ī andar zarduštān  
hazangrōzim<sup>۱</sup>:

fradam, zarrēn, hān kē pediš ohrmazd ō zardušt dēn nīmūd;  
didīgar, sēmēn, hān kē pediš vištāsp az zardušt dēn peđirift;  
sidīgar, pōlāvadēn, hān āvām kē ahlāyīh-ārāstār ādarbād ī  
mahrspendān andar zād;

cahārom, āhan-xāk-gumixt āvām, ēn kē andar frāy-zāyīšnīh ī  
pādixšāyīh ī ahlemōy ud abārīg vattarān.

abar višōbišn ī dēn ud xādāyīh, ud nīzārīh ī harv gōnag velūh  
<ud> nekīh ud frōd vaštan ī xēm ud xrad az erān dehān. andar  
ham āvām, ešmārišn ī vas škeftīh ud zāmihistan<sup>۲</sup> ī āvām ō hān  
grāyīh<sup>۳</sup> ī vehān zīndagīh ī andar abāyīšnīgīh baved.

pahlom ahlāyīh ābādīh ast.

ابر نمایش چهار آینه هنگام اندر هزاره زردشتان به  
زردشت:

فردم، زرین، آن است که بدان [هنگام] هرمزد به زردشت  
دین نمود:

دودیکر، سیمین، آن است که بدان گشتاسپ از زردشت  
دین پذیرفت:

سدیکر، پولادین، آن هنگام است که اهلایی-آراستار،  
آذرباد مهرسپندان اندر زاد:

چهارم هنگام آهن آمیخته به خاک، این است که اندر  
فراوان زایشی و تسلط اشموغان و دیگر بدان [باشد].

ابر گشوبش دین و خدایی و نزاری هر گونه خوبی و  
نیکی، و فروگشتن خیم و خرد از زمینهای ایران؛ اندر همین  
هنگام، شمارش بس شگفتی و حرکت ایام بدان روال که  
زندگی مردمان خوب اندر نیازمندی بود.

اشم وهو وهیشتم استی.

۸. zarduštān hazangrōzim. ژینیو: 'le Livre de Zoroastre'.



گشتاسپ شاه ... ۲۴ و هنگام سیمین، خدایی کی اردشیر که بهمن اسفندیاران خوانند. ... ۲۵. و هنگام رویین، خدایی اردشیر، آراستار و ویراستار جهان، و خدایی شاپور شاه که جهان من هرمزد داده را آراید، نجات به سامانهای جهان روا کند، و خوبی پیدا گردد. و آذرباد پیروز ناجی دین راست ویراستار، به روی [گداخته] آزموده، این دین، با جدرستگان، باز به راستی آورد. ۲۶ و هنگام برنجین، خدایی اشکانان شاه ... ۲۷. و هنگام ارزیزین، خدایی شاه بهرام گور ... ۲۸. و هنگام پولادین، خدایی خسرو کودادان ... ۲۹. و هنگام آهن آمیخته به خاک ...

### ۲.۴.۲. متن پازند

[برای پازند بهمن یشت، نک. آنتیا، ۴۸-۲۳۹؛ و برای آن چه آورده ایم، ۴۱-۲۴۰؛ نیز نک. چرتی، ۸۴-۱۸۲]

*hafta azga hafta ōgām hast <i>\*bahōt, ą i zarīn ku θō \*u mən dīt ham-pursīm, ą i sīmūn xadāi guštāspa dīn mazdayasna pādīrafta ... u ą i baranjān xadāi sīsayanān ... u ą i rvīn \*xadāi xadā <arđasir> \*ārāstār u gāhān vīrāstār u xadāi šāhpūr kē īn gāhā mən hōrmazda dāt ārāt buxtār i pa gāhān pādā kunat, ādarabāt i mārspanđan i pērōz baxtā aβazūn i dīni ārāstār lpa! \*vīrāstār pa var pasāxta īn dīn jat-rastagan dīn āhō u kēs ą aβāz ō rāstaī u āβarī āβarēt, u ąn i arzižin xadāi i bahirān gōr ... u <ą i> pulāvadīn xadāi xusruba kaivāda ... u āhīnān āβar gumāxta ...*

### ۲.۴.۳. متن فارسی-پارسیک

اندر دستنویس MU29 (۱۰۰-۸۲) متنی به زبان آمیخته (فارسی و پارسیک) یابیم که چنین آغازد: اندر دین هرمزدی و زردشتی، از اوستای

بهمن یشت ... ایدر پاره ابر هفت هنگام (۹-۸۶):

هنگام سیمین، خدایی کی اردشیر که بهمن اسفندیاران خوانند. ... ۲۵. و هنگام رویین، خدایی اردشیر، آراستار و ویراستار جهان، و خدایی شاپور شاه که جهان من هرمزد داده را آراید، نجات به سامانهای جهان روا کند، و خوبی پیدا گردد. و آذرباد پیروز ناجی دین راست ویراستار، به روی [گداخته] آزموده، این دین، با جدرستگان، باز به راستی آورد. ۲۶ و هنگام برنجین، خدایی اشکانان شاه ... ۲۷. و هنگام ارزیزین، خدایی شاه بهرام گور ... ۲۸. و هنگام پولادین، خدایی خسرو کودادان ... ۲۹. و هنگام آهن آمیخته به خاک ...

### ۲.۴.۴. متن فارسی

"معنی زندر و همن یشت" اندر روایات پارسی (پوسته دوم، ۹۶-۸۶) آمده است. گوید که (۸۸):

"اول، شاخ زرین که دیدی آن است که به همپرسه من رسیدی و دین پذیرفتی، و گشتاسپ از تو دین به پذیرد، و در جهان روا به کند ... و شاخ دوم که دیدی که سیمین بود، پادشاهی اردشیر کیان شاه است که بهمن اسفندیار خوانند ... و شاخ برنجین پادشاهی اشکانیان هست ... و آن شاخ رویین که دیدی پادشاهی اردشیر جهان آراست، و شاپور شاه که این جهان بیاراید و دین و داد راست در جهان روا پیدا

کند، و آذرباد مهراسفندان ای فیروز بخت و دین آراستار رود  
 گداخته بر سینه ریزد که تا جدینان شک و گمان از دل  
 برگیرند، و دین به روا کنند، و بس دیویسان را با رای  
 راست آورد؛ و شاخ آرزیزین پادشاهی بهرام گور...؛ و شاخ  
 پولادین پادشاهی خسرو قبادان هست که انوشیروان خوانند  
 ...؛ و هفتم شاخ، آهن گمیخت، و هزارهء تو سر آید، ای  
 اسفندتمان زرتشت، و دیو سیاه جامه، گشاده موی و هاشم  
 تخمه اندر جهان و ایرانشهر دوارند ...»

### ۲.۴.۵. از زراتشتنامه

کبکوس زند بهمن یسن را اندر زراتشتنامه خود آورده است. چنین  
 آغازد:

نکو بشنو این قصه ارجمند  
 ز گفتار آن موبد هوشمند  
 بیاورده از زند و وستا به در  
 ز گفتار دادار پیروزگر.  
 نبشتم من این را به لفظ دری  
 که تا باشد آسان چو تو بنگری.  
 خوانیم که (۶۸-۹):

درختی که دیدی تو با هفت شاخ  
 نهاده جهان است پیشت فراخ.  
 بود هفت ره شورش اندر جهان  
 ز نیک و بد و گردش آسمان.  
 پس آن شاخ زرین که دیدی همی  
 بود آن که زی ما رسیدی همی؛  
 ز من دین پذیری و پیغام من  
 رسانی یکایک بدان انجمن.

بود شاخ سیم آن که شاه زمین  
 پذیرد ز تو پاک و پاکیزه دین ...  
 ز شاخ برنجین که دیدی عیان  
 بود پادشاهی اشکانیان ...  
 ز شاخی که رویین به خوانند اوی  
 بود وقت آن شاه بارنگ و بوی،  
 کجا نام آن شاه هست اردشیر  
 بود پور ساسان، ز من یاد گیر!  
 جهان را بیاراید او سر به سر  
 رهند بهان را هم از درد سر؛  
 دگر باره آراید او دین به،  
 کند تازه این رسم و آیین به.  
 [شاید یک ببت ابر آذرباد افتاده است].  
 پذیرد همه کس از او دین راست  
 ازیرا که برهانش بر دین گواست.  
 به بیند همه خلق آن برز<sup>۱</sup> اوی  
 گدازند<sup>۲</sup> بر سینه اش مس و روی  
 ابی آن که آیدش رنجی به تن  
 از آن پس که قوت بیابد ز من.  
 به پنجم که دیدی تو آرزیز فام  
 بود پادشاهی که بهرام نام ...  
 ششم شاخ پولاد ای هوشیار  
 که دیدی بر او بر پسندیده دار  
 که آن هفت هنگام نوشیروان  
 که گردد جهانی ز عدلش جوان ...  
 به هفتم از آن شاخ آهن گمیخت  
 ز گیتی بدان که به باید گریخت.  
 ۱. رضازاده ملک (۲۶۲:۲) پیشنهاد کند که به جایش "آزبد" به خوانیم.

## ۲.۴.۶. از دبستانِ مذاهب

دبستانِ مذاهب گزارشی از زندِ بهمن یسن آورد (رضا زاده، ۱: ۹۰-۸۷). چنین آغازد: «موبدی از اوستا و زند بیرون نوشته که ... این باید از روی زراتشتنامه آمده باشد. گوید که:

«این درخت هفت شاخه، نهادِ جهان است، و هفت ره شورش در او بود از گردشِ سپهر. اول، زرین شاخ، عبارت از راهی و جذبه ای است که به حضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی؛ دوم، سیمین شاخ، اشارت بدان است که شاه زمین آیین تو را پذیرد و دیوان نهان شوند؛ سوم، شاخِ برنجی، هنگامِ خسرویِ اشکانیان است ...؛ چهارم، شاخِ رویین، عبارت از عهدِ اردشیر بن ساسان است که جهان را به دین بیاراید، محیِ آیین شود، و از روی برهان دین پذیرند؛ زیرا که مس و روی بر سینه، آذرباد گذارند و آسیبی به تن او نه رسد؛ پنجم، شاخِ ارزیز، نشانِ پادشاهیِ بهرام گور است، و جهان از او بیاساید؛ ششم، شاخِ پولاد، عهدِ نوشیروان است که از داد او جهان پیر جوان شود ...؛ و شاخِ هفتم که از آهن آمیخته دیدی، نشانِ هنگامی است که هزارهء تو به سر آید، و پادشاهی به مردِ کین رسد ...»

## ۲.۵. از ارداویرازنامه

### ۲.۵.۱. متنِ پارسیک

1.8. pas az hān mardōmān ī erānšahr ēk abāg did āšōb u pehikār būd. ud cōn-išān xādāy ud dahyubed ud sālār ud dastva

ud dēn-āgāh nē būd, 9. ud ped tis ī yazadān gumān būd hend, ud vas ēvēnag kēš ud varravišn, jud-ristagih ud gumānūh ud jud-dādestānūh andar gēhān be ō pēdāgih āmad. 10. dā hān ka zād hufravard anōšag-ravān ādarbād ī mahrspondan kē pediš pesāxt ī ped dēn-kird rōy vidāxtag abar var rīxt; 11. ud cand dādestān ud dāyvarīh abāg jud-kēšān ud jud-varravišnān be kird; ud ēn dēn andar šēbišn, ud mardōmān andar gumān būd hend.

۸:۱۰. پس از آن، مردمانِ ایران شهر با یکدیگر [اندر] آشوب و پیکار بودند. و چون خدای و دهد و سالار و دستور و دین آگاه شان نه بود، ۹. و به چیزِ یزدان [اندر] گومان بودند؛ و بس آینه کیش و گروش، جدرستگی و گومانمندی و جدادستانیِ اندر جهان به پیدائی آمد. ۱۰ تا آن که زاد مرحوم انوشروان آذرباد مهرسپندان کی برایِ پساخت (/ آزمایش) بر سرِ دینکرد (= اوستا و زند)، رویِ گذاخته بر سینه اش ریختند؛ ۱۱ و چندین دادستان و داوری با جدکیشان و جدگروشان به کرد؛ و این دین اندر نشیب بود و مردمان اندر گومان.

## ۲.۵.۲. متنِ فارسی

اندر ارداویرازنامه، منظوم خوانیم که (۱۰۴):

چنین تا آن گهی آمد پدیدار

یکی موبد نکودین و نکوکار

که آذرباد بن مهرسپند است

اشو و پاک و راد و ارجمند است.

بر او گفتارِ اردا شد حقیقت

وز او تازه شد آن راه طریقت.

به باب از تخمِ زرتشت سفتنمان

به نام، آذرباد بن مارسفندان

هم از گشتاسپ شه از سویِ مادر  
 از این تخمه نه باشد نیز بهتر.  
 پس آذرباد بر گفتارِ ویراف  
 درستی کرد چون بودش دلِ صاف.  
 همی بر راستیِ دینِ زراتشت  
 یکی برهان نمود و گشت هم پشت.  
 شدند آن جا دوباره چل هزاران  
 بر او جمع از سران و نامداران.  
 سر و تن را به شست آن موبدِ پاک  
 میانِ آنجمن بی ترس و بیباک.  
 چو بر یزدان و دینِ به یقین بود  
 در آن جا حجت و برهانش این بود  
 که نه من روی را به گداخت صفار  
 روان بر سینه او ریخت هموار.  
 به سانِ آب زر بر تخته سیم  
 به استاد و نه بودش هیچ از او بیم.  
 نه شد یک موی کم بر سینه او  
 نه بد حاجت به مرهمهای دارو.  
 کسی کش هست یزدان پشت و یارش  
 نه یارد هیچ بد کردن فکارش.  
 ز آب و آتشِ خصمان چه پاک است  
 پناه و یار چون یزدانِ پاک است.  
 چنین داند ز قدرت پاک یزدان  
 هر آن چیزی که او خواهد کند آن.  
 یکی عاجز که باشد کمتر از خاک  
 رساند از بلندی تا به افلاک.  
 یکی کو هست شاه هفت کشور  
 کند قهرش ز خاک راه کمتر

تو خشنو شو به پاکی و خداییش  
 زبان بیرون کن از چون و چراییش!  
 چو آذرباد این برهانش به نمود  
 گمان و شک که اندر مردمان بود  
 همه برخاست و پذیرفتند دینش  
 ز برهان گشت هر شبهت یقینش.  
 کسی کو داشتی دل بر گمانی  
 و گر در دین جدا بودش نهانی  
 چو آذرباد این برهان بیاراست  
 نهانها و گمانها جمله برخاست.  
 شد آن ایام چون ایامِ پیشین  
 که در ایامِ شه گشتاسپ بهدین.  
 وز آن پس هر که او گشتی شهنشاه  
 به فیروزی نشست بر سرِ گاه.  
 بدی فرزند آذرباد دستور  
 ز تخمِ او بدی دستور گنجور.  
 بدی هر روز دینِ به روانتر  
 بر او بر خلقِ عالم استوانتر.  
 به گسترده همایِ عدل پرواز  
 به رسته مردمان از رنج و آزار.  
 ز کین آرام دادند این جهان را  
 همی آراست مردم مر روان را.  
 چنین بودند آن شاهانِ بادین  
 که بر دروند و بیدین باد نفرین.  
 جهان آباد بد زیشان و بیرنج  
 ز نیکی بد ذخیره شاه را گنج.  
 سخاوت بود و رادی و دیانت  
 حیا و رحمت و شفقت امانت.

دریغ ایران به دست ناکسان در  
فتاده شد از آن ویرانِ بیمر.  
ز دروندان به جز بد نیست پیشه  
که بادا در شکست و زد همیشه.  
خره دینِ یزدان باد فیروز  
شکسته باد دروند جهانسوز.

### ۳.۶. از شایست ناشایست

(۱) از درِ ششم:

7. *abēzag-dād ud veh-dēn amā hem, ud pāryōtkēš hem. nd gumēzag-dād sēnīg škeftīh.*

۷. آبیزه داد و بهدین مانیم، و پوریودکیش ایم؛ آمیزه داد  
شکفتیهای سینی اند.  
(۲) از درِ پانزدهم:

16. *nd ādarbād-iz ī mahrspondān ped ēn dastvarīh kird kū, āhen ī vidāxtag ka abar ox nd dīl ī abēzag hilend, a-š ēdōn xāš baved cōn kē šīr pediš dāšend.*

۱۶. آذرباد مهرسپندان بدین دستوری کرد که، چون آهن  
گداخته بر سینه و دلِ آبیزه نهند، ایدون خوش بود که انکار  
شیر دوشند.

### ۳.۷. از مردان فرخ، گزارشِ گومان شکن

10.69. *az frāz ped peyvann ō bun, xādāyān ī kay-tāmagān ī burzāvandān mad 70. dā-z pesāxt ī ped vidāxt rōy ī abar-var-rēzišnīh ī ōy hufravard ādarbād ī mahrspondān, andar xādāyīh ī āy hay, šābuhr, ī šāhān šāh, ī ohrmazdān, ped pehikār ī abāg vas sardag jūd-sardagān ašemōyān, 71. <ī> az avēšān mazandom ašemōyān ī-šān \*panz-abāyistagān xānd hend, bōxt.*

۶۹:۱۰. از فراز به بن، به پیوند، خدایان کی تخمه و  
برزاوند آمدند ۷۰. تا پساخت با روی گداخته بر سینه  
ریختن، که مرحوم آذرباد مهرسپندان، اندر خدایی  
اعلیحضرت مرحوم، شاهان شاه شاپور هرمزدان، اندر پیکار  
با بس گونه و دسته اشموغان، که بزرگتر از همه ایشان دسته  
ای بود که پنج بایستگان می خواندند، بوخت.

### ۳.۸. از منوچهر، دادستانِ دینی

36.26. ... *hān ī dēnāvarag cōn ādarbād.*

۲۶:۲۶. ... دیناور چون آذرباد.

### ۳.۹. از پتت

#### ۳.۹.۱. پتتِ پشیمانی (نخست)

12.1. *ped hān dēn dastvar estom kē ohrmazd ō zardušt cāšt, ud zardušt ā vištāsp, ped peyvann <ō> ādarbād ī mahrspondān mad, pediš pesāxt kird, bōxt. ahlāyīh veh ravān dāšārm rāy abāyīšnīgdar <nd> veh sahom.*

۱:۱۲. بدان دستورهای دین ایستم که هرمزد به زردشت  
آموخت، و زردشت به گشتاسپ، و به پیوند آمد تا به آذرباد  
مهرسپندان. بر سرش پساخت کرد و بوخت. اهلایی، برای  
دوستیِ روانِ خوب، نیازانتر و بهتر انکارم.

#### ۳.۹.۲. پتتِ پشیمانی (دوم)

12.1. *ped hān dēn dastvar \*estād hom [kū: avistvār ham abar. ā framān ī dēn avistvār ham] ō dēn kē dādār ohrmazd <ā> ahlō*

zardušt cāšid, ud hān dēn rāy zardušt be <ō> vīštāsp [cāšid]. az peyvann [zardušt ahlō ud vīštāsp šāh] pus ī mahrspend ādarbād rasīd [kū: pēdāg būd]. \*ōy [ādarbād onī bārag dēn ī zardušt rāy] ārāstag, andor gēīg ravāg kird [kū: az bohr ī dēn ī veh, ādarbād ī mahrspend <ān> labar! \*mon ī nō (kū: nō man) rōy vidāxtag abar sēnag rīxtag, dēn rāy abēgumān kird ud gumān ud šak az anī mardōmān dūr kird.] ahlāyīh veh ravān līl dōšārm rāy abāyīšnīgdar <ud> xāhišnomand hom.

۱:۱۲. بدان دستورهای دین ایستاده ام [یعنی، استوار ام ابر. به فرمانهای دین استوار ام.] به دینی که زردشت اهلوا از دادار هرمزد آموخت؛ و آن دین را به گشتاسپ [آموزانید]. از پیوند [زردشت صدیق و گشتاسپ شاه] به پسر مهرسپند، آذرباد، رسید [یعنی، پیدا گردید]. او [آذرباد، دیگر باره، دین زردشت را] آراست، اندر گیتی روا کرد [یعنی، از بهر دین به، آذرباد مهرسپندان نه من روی گداخته ابر سینه ریخت، دین را بیگومان کرد، و گومان و شک از دیگر مردمان دور کرد]. اهلائی، برای محبت روان خوب، نیازانتر و خواهشمندتر ام.

### ۳.۹.۳. خود پتت

12. abē-gumān hom ped asīh ud abēzogīh ī veh \*dēn <ī> mazdesnān, ud dādār ohrmazd, ud amehrspendān, amār ī ped saduš, ud būdan ī ristāxēz ud tan ī pasēn. ped ēn dēn estom, abēgumānūh <ā> pediš varravom, ēdōn cōn ohrmozd ō zardušt cāšt; ud zardušt ō frašōštar ud jānōsp cāšt; ādarbād ī mahrspendān <pediš> pesāxt kird, bōxt; \*pōryōtkēš rāst ud dasivarān ped peyvann abar āvurd; ō amāh amad; amāh-iz pediš varravem.

۱۲. بیگومان ام به هستی و آبیزگی دین به مزدیسنان، و دادار هرمزد، و امشاسپندان، آمار به سدوش، و تن پسین. بدین دین ایستم، بیگومانانه به گروش، بدان سان که هرمزد

به زردشت آموخت، و زردشت به فروشتر و جاماسپ. آذرباد مهرسپندان [بر سرش] پساخت کرد و بوخت. پوریودکیشان راست و دستوران، به پیوند، ابر آوردند، تا به ما رسید. ما نیز بدان به گرویم.

### ۳.۱. از سوگندنامه

#### ۳.۱.۱. سوگندنامه که بدان عمل کنند

نک. روایات داراب هرمزدیار، ۱:۴۵-۴۶. گوید که:

«سوگند می خورم به روان فروهر زردشت اسفنتمان و به روان آذرباد مهرسپندان و به روان هما فروهر اشوان هستان و بودان ...» (۴۶)

#### ۳.۱.۲. کتاب سوگندنامه

نک. روایات داراب هرمزدیار، ۱:۵۴-۴۶. گوید که:

«... روزگار شاپور اردشیر گروهی پرشک بود. تا موبدان موبد آذرباد مهرسپندان که از سوی پدر تخمه زراتشت اسفنتمان بود و از سوی مادر گشتاسپ شاه. گفت: اگر شما را شکی است، من به درستی و راستی می دانم که دین به آویزه مازدیسنان است، و من سوگند می خورم. و آن قوم اندک شکی داشتند. گفتند که: سوگند چگونه می خوری؟»

آذرباد گفت که: چنان که نه من روی به گدازید و من در پیش شما سر و تن به شویم، و روی گداخته بر سینه من به ریزند. اگر آن باشد که به سوزم، شما راست می گوید. و نه سوزم، شما دست از گمراهی به باید شست. و چون بر دین به



مازدیسنان و بر قول ویراف بیشک و بیشبیه باید شد، و دین پذیرفت.

پس تمام گمراهان بدین قول اقرار کردند. آذرباد درپیش هفتاد هزاران مرد سر و تن به شست، و نه من روی به گداخته، بر سینه او ریختند. و او را هیچ رنجی نه رسید. پس ایشان همه بیشک و بیگومان شدند. همه بر دین به، «و» قول ویراف اقرار دادند. اکنون رسم بیگناهان بر این سان بوده است. و شما نیز اگر بیگناه و راست گفتار اید، و بر گفتار ما سخن دین کار نه می کنید، اکنون این راستی به آتش راست کنید. آن جای سیاوخش بر آتش گذشت. همانا دو کوه آتش بود. و ما زان شمار دو خروار هیزم گرد آوریم، و آتش در آن زنیم، و شما بر آن گذر کنید. و اگر راستی پیدا می کنید. و آن جای که روی بر سینه آذرباد ریختند، نه من بود. ما از آن شما یک من شیر به گدازیم و بر سینه شما ریزیم، تا ما را معلوم شود که گناهکار کدام است و بیگناه کدام.» (۵۰-۱)

### ۳۱۱ از دیباجه

برای دیباجه فارسی، نک. روایات داراب هرمزدیار، ۱: ۵۸-۲۵۴؛ و برای دیباجه پازند، نک. فیروز کوتوال، ۱۹۹۱، ۵۴-۱۴۹. اندر دیباجه فارسی (۲۵۶) آمده است که:

«آذرباد مهرسفند» ان ایدر یاد باد! اردشیر بابکان ایدر یاد باد!

### ۳۱۲ از آفرین ربیهون

#### ۳.۱۲.۱ متن پازند

نک. آنتیا، ۱۰۲-۹۸. گوید که:

*hamāzōr fravahrə ardašīr bābakān bāt ašā hamā fravahrə  
ārāstāraṇ vīrāstāraṇ vīnārtāraṇ dīn xāδāi bāt! hamāzōr fravahrə  
āδīrbāt maθraspaṇḍan bāt ašā hamā fravahre paoiryō. tkaēṣan  
maynuṇ hamā piḍan dīn bāt! hamāzōr fravahre ādarbāt zaraθušṭan  
bāt ašā hamā fravahre mōβḍan dāvaran n dastūraṇ dīn bāt. (102)*

#### ۳.۱۲.۲ متن فارسی

نک. روایات داراب هرمزدیار، ۱: ۲۵۰-۲۲۲. گوید که:

«همازور فروهر اردشیر بابکان باد او! هما فروهر آراستاران، ویراستاران و وینارتاران دین خدای باد! همازور فروهر آذرباد مانثرسفندان باد او! هما فروهر پوریودکیشان مینوان هما پدان دین باد!»

#### ۳۱۲ از آفرین پنزی\* (به پازند)

*hamāzōr farōhar i ātrəpāt i mārəspaṇḍan bāt ašā hamā farōhar  
i paoryōtkāṣan i mīnōyaṇ hamā maopatān i dīn bāt.*

\* "In the Pazand Prayer, called *Afrine Panzi* and composed in the time of emperor Noshervan Kobad, the holy souls of all the religious men of Persia—kings, heroes, Dasturs, and leadres of religion—who helped and propagated the good faith and who lived from the time of the holy prophet, Zarthušt, to that of Emperor Noshervan are remembered and a brief laudatory account of their works is given. The soul of Dasturān Dastur Âdarbād Mahrespaṇḍ is remembered therein after that of Emperor Ardeshar Bâbekân and he is there put down as one of the Peshwâ Mobeds (i.e. Priests whose rank is as high as that of prophet) possessing the power of the invisible angels." (Sanjana, 1885, xviii-xix)

#### ۳۱۴ از یادنامه (به پازند)

یک یادنامه که اندر دستنویس ر ۱۱۵ (-۱۴۴) یابیم، نام کیان و جنگاوران و مغان ایرانشهر را بزرگ داشته است: اندر او نام دستوران پارسی را نیز می‌یابیم: و جالبتر از همه نام فردوسی (۱۴۷) را: ... *ādarbāt <i> mihirspənt <an> ādar yāt bāt anušahe ravān ravānī ... fradusi tūstī ād.*

### ۱۵ ۳ دستوری

نساسالاران چون به خانه مرده اندر آیند، گاهوگ کنار نسا نهند، باج گیرند و دستوری خوانند (نک. مدی، ۱۹۲۲، ۲-۶۱). دو دستوری اندر روایات داراب هرمزدیار (۱) داریم:

(۱) «نساسالار دستوری که به واج می‌خوانند این است: به دستوری دادار اورمزد و به دستوری امشاسفندان و به دستوری سروش اشو و به دستوری زراتشت اسفنتمان و به دستوری دستور آن زمانی که بوده باشد.»

(۲) «به دستوری اورمزد و امشاسفندان، به دستوری سروش اشو، به دستوری زراتشت اسفنتمان، به دستوری آذرباد مهرسفندان، به دھیووی شاه وشتاسپ، به دستوری دستور آن زمان که بوده باشد.»

### ۱۶ ۳. از کتاب جاماسپی

کتاب جاماسپی، به نظم، اندر روایات فارسی به نظم آمده است. خوانیم که (نک. دستنوشته ۴۴، Pers. 44; 72r, Suppl. Pers. 46; 431):

شه اردشیر به انصاف دان

بدان را به شوید همو از جهان

کند پادشاهی چهل سال و هشت

به آباد دارد همه کوه و دشت

چو اردای ویراف در وقت او

جهان را کند تازه و پاکرو

دگر باره او دین زردشت را

روان می‌کند خود به عیش و سرا

پس آن شاه شاپور بن اردشیر

به سی سال شاهی کند آن دلیر (nēv)

شود آذرباد دستور اوی

به دین بهی آورد رنگ و بوی.

### ۱۷ ۳ از داستان مزدک و نوشیروان عادل

این داستان اندر روایات داراب هرمزدیار (۲: ۲۱۴-) آمده است. گوید که:

به دوری که گشتاسپ بد شهریار

زراتشت این دین به کرد آشکار.

نمودش بسی معجز اندر جهان

که دیدند او را کهان و مهان.

هم از دور شاه اردشیر گزین

آذرباد معجز نمود این چنین.

به دیدند آن را عیان مرومان

که بودند بر دین خدا بیگومان.

### ۱۸ ۳. احوال صبر و شکیب آذرباد

این عنوان اندر یک دستنوشته (L.V، دانشگاه بمبئی) یابیم. اندر روایات پارسی (۲۸۷:۱) "در صفت آذرباد مهرسفند و قصه او در سپاسداری" آمده است. یک دستنوشته (312r, Suppl. Pers. 46) افزاید: "از روایت بهمن پونجیه. کلام دستور نوشیروان"

خداوندا بده کام و مرادم

که از لطفت بوم من شاد و بیغم!

یکی گفتارِ دیگر من به گویم

که هر کس به شنود ای مرد همدم

به دانند راد دینِ آن خداود

بوند به سپاس ای مرد خردمند<sup>۱</sup>

ز آذرباد مهرسفند به شنو

کنم اظهار این گفتارِ نیکو<sup>۲</sup>

که اهریمن بداندیشِ ستمگر

-نه ماناد جمله دیوان و خراستر-

گزند انداخت بر آن مرد دیندار

رسانید او بدان دستور آزار

که ناشکری کند آن مرد بهدین

به گوید کفر او اندر ره دین-

گزند اهرمن به شنو تو آیدون

فتادش کرم بر تن پس همیدون<sup>۳</sup>

بدی تا هفت سال او خود پرآزار

ز رنج اهرمن بود او گرفتار.

نه شد نسپاس زو آن مرد اشو<sup>۴</sup>

که تا یابد به مینو جایِ نیکو.

شبان و روز اندر پیشِ دادار

ستایش کرد، هر چند بودش آزار

سپاس و شکر می کرد او ز یزدان

شکسته کرد او دیوان و شیطان.

که و بیکه به گفتش نامِ ایزد

به اهریمن به دادی هر زمان زد.

پس از هفت سال از حکمِ خداوند

علاجش کرد او خود گشت خرسند.

نموداری به کردش مرد بهدین

که بد لطف خدا این از ره دین.

به شد بر چشمهء آبی همان راد

به شستش تن، به شد از درد آزاد.

چو آمد خود به منزل آن خوره ناک

تنش از رنج شد آزاد آن پاک.

دگر به شنو چه پیش آمد مر او را

به گویم من، شنو ای مرد یارا!<sup>۵</sup>

به بودش دختری از موبدان پیش

که بد همجفت و آن دختر و را خویش<sup>۶</sup>

شبان ناگهان یک روز پنهان

چو آن زن دید پس آن مرد نادان

دلش اندیشهء بد کرد آن جا

که تا زن را فریبد آن فریبا<sup>۷</sup>

به سه سال اش دویدی همچنان او

-نه بیند کامِ دل خلقانِ بدخو!-

قضا را ناگهان بُد صبح یک روز

برون شد زن ز خانه شاد و فیروز

که آب آرد به خانه نیز آن زن

چه پیش آمد مر او را به شنو از من!

همان چوپانِ مکارِ ستمگر

چو دیدش آن چنان زن مردک خر

نگاهی کرد بر سویِ صحرا

نه دیدش کس، به دیدش بود تنها

بیامد پس گرفتش دست او را

که: در این جا به ده تو کامِ ما را!

سه سال است عشقِ تو هستم گرفتار  
 به ده کام و دلم از غم برون آر!  
 جوابش داد آن زن کایِ بداختر  
 نه خواهم کرد این کار و تو به گذر!  
 نه می ترسی تو از روزِ قیامت؟  
 به پیشِ مردمان یابی ملامت  
 کنی این جا مرا گر پاره پاره  
 نه یابی کام از من، مرد بیره.  
 چو چوپان این سخن از زن شنیدش  
 همان گه کاردی بیرون کشیدش  
 به زد دست و گرفت گیسوی او را  
 یکی به برید، این به شنو تو از ما.  
 نهادش در بغل آن مرد ناپاک  
 نه ترسید از خدا و نه بدش باک.  
 به دنبالِ گله رفت آن زمان او  
 -تو این گفتارها با مردمان گوی-  
 همان چوپانِ مکارِ بداختر  
 بیامد پیشِ دستور، این تو به نگر.  
 به آذرباد گفتش آن زمان شاد:  
 پیمبرزاده، دایم شادمان باد!  
 زنی داری بود بدکار و بیراه  
 ز احوالش کنم من خود تو آگاه.  
 به دیدم با کسی او را به جایی  
 که بد بر کارِ بیراه و تباهی.  
 گرفتم من مر او را اندر آن جای  
 بریدم موی او ای مرد دانای.  
 بیاوردم نشانه پیشِ دیندار  
 از این کرده تو خود از من میازار!

نمودش موی بر دستور آن دم  
 -که بدکاران روند اندر جهنم-  
 همان دستور از گفتش به جوشید  
 ولی آن راز از خود زن به پوشید  
 سپاس و شکر بیحد کرد آن راد  
 به گفتش: ای خدا کن تو مرا شاد  
 من ام یکرنگ تو ای پاک یزدان  
 به ده کام مرا در هر دو گیهان  
 به گفت این و پتت برخواند بهدین  
 که او بد یکجهت خود بر ره دین.  
 نمازِ شام چون شد خود همان روز  
 بد او دلشاد و نه بودش ابا سوز.  
 زنش آمد نشسته پهلوی او  
 به پیشِ خود کشیدش مرد نیکو.  
 به کردش دست و دیدش موی او را  
 به بد از حکمِ یزدان موی بر جا!  
 همان گه آن زن از دستور پرسید  
 که: مویم را چرا دیدی تو به دید؟  
 همان دستور چون گفتار به شنید  
 به شد شاد و فراوان او به خندید.  
 به گفتش: صد هزاران شکر دادار  
 که هرگز کس نه دیده از من آزار.  
 که اهرمن گزند انداخت بر من  
 بود مینو مرا خود جای روشن.  
 همان گه زن زبان به گشاد پیشش  
 که بیگانه نه بود او، بود خویشش.  
 به گفتش حالِ آن چوپان صحرا  
 که بامن خواست او کارِ بدی را!

همی می خواست تا من را فریبید  
 که با من سازد او کاری بد، ای رد<sup>۱۱</sup>  
 نه کردم من قبول ای مرد دیندار  
 به قصد او موی من به برید مکار.  
 چو آذرباد این گفتار به شنید  
 ستایش کرد با دادار نالید.  
 به گفتش: ای خدا از قدرت تو  
 بود هر چیز خود از صنعت تو.  
 نمایی این چنین معجز تو دادار  
 که ناحق گو به غم باشد گرفتار.  
 تونی دادار و هم پانا و بینا  
 تویی خود رهبرِ خلقان به هر جا  
 تویی خود کردگارِ پاک و هم راد  
 تو یاور باش تا خلقت شود شاد.  
 به گفت این و دگر بسیار نالید  
 پتت کرد و رخان بر خاک مالید.  
 به روزِ فروردین نوشیروان گفت  
 ز التماسِ زبان این درها سفت.

۱. اونوالا: که هر کس به شنود زین راه دانند  
 سپاسِ دادگر هرگاه خوانند.
۲. اونوالا: کنم اظهار با تو قصه نو.
۳. اونوالا: بدینگونه گزندی اهرمن بود  
 فتاده کرمها بر ذاتِ تن بود.
۴. LV: نشد نسپاس آن مردِ نیکوخوا
۵. اونوالا: ای مردِ همتا
۶. LV: بدش او دختری از موبدان پیش

- بود هم جفت او دختر و را خویش  
 SP. ۷: که آن زن را فریبید بشنو از ما  
 SP. ۸: همان راز زن خود را بپوشید.  
 ۹. اونوالا: بد از حکم خدا آن موی برجا  
 LV. ۱۰: که سال سه بود او مرد بیراه  
 SP. ۱۱: مرا میخواستش تا او فریبید

### ۱۹ ۳ از بیرونی، آثارالباقیه

اندر پاره های افتاده. آثارالباقیه که فوک (۱۹۵۲) به چاپ رسانید،  
 خوانیم که:

«وقد ذکر فی کتب التواریخ ان فی آخر ملک سابور ذی  
 الاکتاف ظهرت امة مخالفة للمجوسية فحاجهم آذرباذ بن  
 مارسفند من شعب دوسر بن منوشجهر و غلبهم ثم اراهم آية  
 بان امر بصب نحاس مذاب على صدره فصب عليه وجمد ولم  
 يضره فحينئذ صير سابور اولاده مع اولاد زرادشت فی  
 الموبدان موبذية وليس يطلق علم ما فی الابستا الذی جاء به الا  
 لرجل منهم یوثق بدینه و تحمد طریقته عند اصحاب دینهم ولا  
 یوسع له فی ذلک الا بعد ان یکتب له سجل یحتج به فی إطلاق  
 ارباب الدین ذلک له.» (۷۶)

### ۲۰ ۳. از حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء

نک. Gottwaldt، ۱۸۴۴، ۵۲. گوید که:  
 «وفی زمانه (ای، فی زمان شاپور ذوالاکتاف) کان آذرباد  
 الذی أذیب الصفر علی صدره.»

«وكان ماني راهبا بحران وحدث هذا الدين وهو الذي قتله الملك بهرام بن بهرام اذ ناظره بحضرته اذرباذ بن ماركسفند موبذ موبذان في مسألة قطع النسل وتعجيل فراغ العالم. فقال له الموبذ انت الذي تقول بتحريم النكاح ليستعجل فناء العالم و رجوع كل شكل الى شكله وان ذلك حق واجب. فقال له ماني واجب أن يعان النور على خلاصه بقطع النسل مما هو فيه من الامتزاج. فقال له اذرباذ فمن الحق الواجب أن يعجل لك هذا الخلاص الذي تدعو اليه و تعان على ابطال هذا الامتزاج المذموم. فانقطع ماني فامر بهرام بقتل ماني ...» (۲۶)

«ولماني واصحابه في امتزاج النور والظلمة وحدوث الشمس والقمر والنجوم لاستصفاء النور من الظلمة الى أن لايبقى شيء منه في هذا العالم وتنطبق السماء على الأرض ويرجع كل شيء الى شكله اقوال عجيبة الى غير ذلك من أنه لايرى المناكح يستعجل فناء العالم ويسرع بجمع الاشكال ولم تزل اتباعه تكثر وشوكته تعظم الى ان احضره بهرام بن يزجرد وقيل سابور واراد قتله باتفاق الموابذة فامر اذرباذ موبذ موبذان بان يناظره فناظره في مسألة قطع النسل وتعجيل فراغ العالم. فقال الموبذ انت الذي تزعم و تقول

بتحريم النكاح تستعجل فناء العالم و يرجع كل شكل الى شكله وان ذلك حق واجب. فقال ماني واجب أن يعان النور على خلاصه بقطع النسل مما هو فيه من الامتزاج. فقال له اذرباذ فمن الواجب أن يعجل لك هذا الخلاص الذي تدعو اليه و تعان على ابطال هذا الامتزاج المذموم. فانقطع ماني فامر بهرام بصلبه ...»

(۱) «اندر اول عهد او زردشت پيش وى آمد و دعوت كرد و آتش پرستيدن فريضه كرد، و دين مغيرين به نهاد، و شعبدها نمود تا گشتاسف او را به پذيرفت. و گویند برهنه بر قفا خفت، و به فرمود تاده رطل روی در چهار بوته به گذاختند، و بر سينه وى ريختند خوار خوار. و آن جایگاه بر، دانه دانه بیفسرد که هیچ موی و اندامش نه سوخت. و حمزه اصفهانی این مرد را آذرباد همی خواند در عهد ساسانیان. و خدای داناتر بدان.» (۵۱)

(۲) «و حمزه گوید: آذرباد نامی پیامد پيش او (شاپور ذوالاکتاف) مس بر سينه گذاخت و هیچ آسیبی نه رسیدش. و این چنین زردشت را ذکر گفته ام. خدای تعالی داناتر است.» (۶۷)

«و بعضی مورخان گویند: مانی در زمان اردشیر بود. و حمزه اصفهانی آورده که: به عهد بهرام اول بود. مردی آذرباد نام هم به عهد او به آذربایجان دعوی پیغمبری کرد. اهل آن ولایت متابع او شدند. گویند آذربایجان بدو باز می خوانند.

شاپور [ذوالاکتاف] او را به گرفت. بعضی فلزات بر سینه او گذاشت. ضرر بدو نه رسید. مردم در حق او معتقد شدند. او مردم را به ناشایست تحریض داد و اباحت کرد. آن فلزات [تبرک را] در خانه پادشاهان بودی. هارون الرشید آن را به راحتی ساخت. « (۱۰۹)

## ۲۲۵ از مناجات شهریار خدابخش

این مناجات اندر پایان فرامرزنامه آمده است (یمینی، ۱۹۰۷). خوانیم که (۴۵۹):

به حق زراتشت اسفنتمان  
که آورد دین بهی در جهان  
از او دور شد کژی و کاستی  
به کرد آشکارا ره راستی.  
به دستور آداباد گزین  
که بر روح پاکش هزار آفرین.

## ۴. سخنان آذرباد (به عربی و فارسی)

۴۱. اندرز آذرباد به پسرش  
۴۱.۱. از مسکویه، الحکمة الخالدة

مسکویه در "آداب الفرس" را با این سخنان آذرباد آغازیده است. نک. ع. بدوی، ۱۹۵۲، ۸-۲۶.

فمن ذلک مواعظ آذرباد. قال لابنه بعضه:  
يابنى! اقتصد فى القرى تكن مضياًفاً. وتمسك بالقناعة،  
تكن رخی البال. واستشعر الرضا، تكن وادعاً. واجتهد فى  
الطلب، تكن واجداً. وتجنب الذنوب، تكن آمناً. والزم القصد،  
تكن أميناً. وحالف الأدب، تكن عالماً. وثابر على الشكر، تكن  
مستوجباً. والزم التواضع، تكن كثير الإخوان. وكن لروحك  
مصافياً برأ طاهراً.

لاتدعن، من أجل اكتساب المال، ما هو أفضل من المال.  
لاتتركن، من أجل حظوظ الدنيا الفانية، طلب الفوز بحظوظ  
الآخرة الباقية.

وليكن العلم أحظى الأشياء و أكرمها عليك.  
أنعم الوعى عن العلماء؛ وأحسن الطاعة لأهل المقدره.  
عاشر الأصدقاء بما لا تحتاج معه إلى حاكم.  
درب نفسك على التواضع للناس، فلن يضع ذلك منك، بل  
يرفعك و يزيد فى مقدارك.

لا تستعمل اليقين فى الأمور التى يعرض فيها الشك.  
ليكن ذكر المعاد وخوف العقاب منك على بال.  
لا تثقن بالشفعاء.

لا تستعمل الثقة بالنساء، ولا تفش إلهن سراً.  
ولا تهتم بما لا يحدث.

لا تذكرن ما مضى لك من قول وعمل، واستعمل الرضا والتسليم لما حدث.

لا تغرمين بافتتاح المنطق فى المجالس قبل كل أحد.  
لا تداين الرجل القوى فيلحقك التعب عند محاولتك استرجاع ذلك منه.

لا تنازع الأكفاء فى المتكأ ولا فى المراتب.  
لا تطلع الحسود على جدتك.

لا تخاطرن أحداً.  
لا تثقن بشيء فى عالم الكون والفساد أصلاً.

لا تطاعم الشره الوقح.  
لا تعاشر الرجل السكير السيئ الخلق.

لا تنازع الأريب المفوه.  
لا تماش الأثيم.

استعمل الرجل العفيف بواباً، والحر الذكى رسولا، والحر الكريم صديقاً لئلا يخذلك ولا يخونك.

لا تستعمل الغش والتمويه فى شيء من أمورك.  
تنكب البطر والاستكانة، فان العالم الأديب لا تسكره النعمة ولا تكره النكبة.

إذا رأيتم الأمر المنكر الغريب فلا يتداخلنكم الارتياح بربكم، ولا تندموا على ما قدمتم من الخير والبر.

لا تأسفن على ما فاتك من الثراء، فان المال شبيه بطائر ينتقل من نشر إلى نشر؛ فهو عند إقباله سريع الإقبال، وعند إدباره حثيث الانتقال.

لا تؤانسن المعجب الكفور الذى يعيب الناس، فانك منه بعرض غرم مجحف، ثم لا تعدم على بابك شفعاء ممن يشغل عليك رده وتصعب مخافته فيما يسألك.

اجتنب الحلف فى حال الصدق، فأما الكذب فاجتنبه أصلاً.  
لا تمار إخوانك، وإن كنت لسناً جدلاً.

وإن كنت جد ماهر بالسباحة، فلا تسرعن إلى تيار الوادى.  
وإن كنت حاذقاً بالرقى، فلا تبادرن إلى تناول الحيات.

إذا شرعت فى خير فلا تشك فى ثوابه، وإذا حركت فى شر فكن متوقفاً لعقابه.

تعهد مالك بالتثمير، وشدة التفقد وإنعام المحاسبة لئلا يلحقك المثل السائر: «حين حضر المال عزب العقل، وحين حضر العقل عزب المال».

ثابر على الاجتهاد فى ادخار الحسنات لئلا تلحقك الحسرة والندامة وقت حاجتك إليها.

ولا يخدعنك الشيطان العاتى بغروره وتمويهه فيستولى عليك، فانه كما الناس ينصبون الفخ ويعمون أثره ويظهرون حبه ويعقدونه حيلة على الطير وذريعة إلى صيده، كذلك الشيطان يزين صنوف المهالك والمهاوى للناس تطرقاً إلى التمكن من زمامهم، وتسبباً إلى أن يورطهم ويطبق الشقوة عليهم.

تنكب الإكثار من ذبح السوائم ما استطعت وتوخ فيه القصد، فان التبعة عليه فى الآخرة شديدة.

وتأمل سوء مغبته أيضاً فى الدنيا، لأن كل مكان يكون القتل وسفك الدماء فيه أقل، يكون عدد الناس فيه أكثر، ولا يظهر فيه الشر ظهوراً فاحشاً، وتكون سلامتهم أعم، وسلطان الأقات والعايات أضعف، وفساد الشياطين والسحرة أقل وأوهن.

قدروا الأشياء على تقدير العقل وموافقة الروح، لا موافقة الهوى والبطن والفرج، بمنزلة البهائم.



المجتهد هو الذى يبادر الفراغ من العمل الذى يحتاج إليه فى حينه ووقته قبل أن يعجل عنه، ويكون كل حين على ثقة وبصيرة من أن نيته إن فاجأته لم يحتج إلى تاهب ولا رم شيء من أسبابه وأحواله.

استهن بالدنيا مع المعاد، وأنعم النظر والتفكر لمعادك، وكن على ثقة ويقين من أن ربنا قاهر حاكم عادل وأن الشيطان جاهل ليس بتام القدرة، وأنه غير عالم بحضور الأجل إذا اقترب، وتمام المدة إذا اقتربت. فهذا هو عين اليقين.  
۱. بدری: لزرجک

## ۱.۲. ۴. از داراب پالن، فرضیات نامه

نک. مدی، ۱۹۲۴، ۲۲-۲۹.

در بابت این که آذرباد مارسفند فرزند خود زرتشت را فرهنگ گفت:

بد این در پهلوی اندرز فرهنگ

به دیدم نیکتر روزی بی آهنگ

انوشیروان آذرباد دستور

نموده بود از روی هش و نور.

چو آذرباد را فرزند تن زاد

نه بود و شکر می کرد از ره داد

اوستا را به خوانده پیش یزدان

قبولش کرد آن دانای گیهان.

که بعد از چند مدت زاد فرزند

پدر از دیدنش خشنود و خرسند.

ورا زرتشت نام از شوق به نهاد

چو شد بالغ ورا پندی همی داد

که: فرزند منی و جان من تو

تو را فرهنگ گویم هر زمان نو

که: ای جانم ثواب اندیش باشی

ز جرم اندیشه خود را جد شناسی.

به پیش پادشاه هم پیش سردار

مه شو گستاخ، باش از روی کردار.

و هر چه آن پسند تو نیاید

به دیگر کس پسندیدن نه شاید.

چه اندر دوستان و چه خداوند

یکان باشی همی بیچون و بیچند.

تن خود را به عجز و بندگی خوار<sup>۱</sup>

به دیگر کس به گیتی زود مه سپار.

هر آن کس با تو از بس خشم و کینه

بیاید، دور باش از آن کمین.

به هر گه، هر زمان، امید خود را

به یزدان دار و هم کن دوست او را.

به گیتی دوست هم آن بار<sup>۲</sup> دارد

که سود تو امید خود شمارد.

به یزدان و همی امشاسفندان

به شو تخشا و جان خود سپاران.

تو راز خود نه گویی با زنان هم

کز آن باشد تو را درد و بسی غم.

از آن رازی که کس خشنود نه باشد

مه گو آن راز کان خوبت شناسد.

زن و فرزند و خویشان تو را هم

جد از دانش نیاموزی ورا هم

که ات تیمار و بیش از وی نیاید

پشیمان زان نه باشی غم نه باشد<sup>۳</sup>

مه کن بیوقت چیزی خیر و رادی

به وقتش ده که آید نیک شادی.  
 مه کن افسوس تو با هیچ کس خود  
 کز آن آبت رود زان فعل بیحد.  
 به شو همراز و همدم با دش آگاه  
 مه شو با خشمکین مردم تو همراه.  
 به کن با آزور تو خویشکاری  
 به صاحب مال و زر همخوان نیاری.  
 به شو تو همخورش با مرد مستوک  
 که تا نه بود تنت ماندهء دوک.  
 بدگوهر همی وامش نه گیری  
 مه ده وامش اگر روشن ضمیری.  
 به از آن قرض بر دروازهء تو  
 همیشه مردم آید هر زمان نو  
 ز آن درد و زیان باشد تو را نیز  
 کنند شادی عدوانت ز هر چیز.  
 به کن یاری به بدچشمان و بدرای  
 به رشکی مرد مال خویش مه نمای.  
 به مردمهای کار آگاه و دانا  
 به همپرسش به شو هر گه توانا.  
 پاده فراه کردن مردمان نیز  
 مه کن خواهش که هست رنج گراز  
 به مردم را مه کش ای یار دانا  
 که وقت رفته ناید باز بر جا.  
 به کن تو مشورت با مرد رهن  
 که گوید با تو راز مکر و پرفن.  
 مردمهای دانا را گرامی  
 کنی از جان عزیز و مرد نامی.  
 مجلسهای دانایان و عاقل

نشینی و همیشه باش فاضل.  
 به هر مردم که شرمش کم به دیده  
 مه دار امید از او ای نارسیده.  
 مه خور سوگند کذب و راست زینهار  
 خطا بسیار بینی تو از آن کار.  
 هر آن زن کاولین با مهرت آید  
 ورا خواهی به دل کان خوش نماید.  
 اگر تو مال داری خیر کن خیر  
 کز آن خیرت نه باشد کار تو غیر.  
 خصوصا خیر با مردان دینی  
 کز آن کرفه دو چندان دخل بینی.  
 زیان مردمان در دل نیاری  
 به تن تا جان بود سودش شماری  
 که چندانی توانت هست در مال  
 به وزنش خیر و رادی کن تو هر حال.  
 هر آن خواهنده کاید بر در تو  
 فریبش کم دهی از بدخویی تو.  
 که می دانم تویی به شکسته احوال  
 که خواهد بود با تو این قدر مال.  
 به گوید بر درش گرداند او را  
 به آخر حاجتش نه رساند او را.  
 جد از خویشان و یاران و عزیزان  
 نه گیری وام ای صاحب تمیزان.  
 همیشه شرمکین زن دوست باشی  
 تو قدر خویش بیش از جان شناسی.  
 به دانا مرد دخت شرمکین ده  
 که باشد تخم او اندر جهان به.  
 به دانا مرد دادن آن چنان دان

به گویم پیش تو هر یک بیان زان:  
 زمین نیک را چون تخم آید  
 از او برهای گونه گونه زاید.  
 هر آن گفتار کان گویی به دنیا  
 ز روی راستی گو آشکارا.  
 اگر زن را به خواهی شرمگین خواه  
 به فرزانه بود فرزندش آگاه  
 به ده یا خواه خود تو این چنین زن  
 کز آن در دین و دنیا باشی ایمن.  
 تو مرد پاک و دیندار اشورا  
 مه کن افسوس بازی ای نیکو را.  
 به بیفرمان و نامرزیده مردم  
 مه کن زینهار ای دارای عالم.  
 پسر چون هفت ساله گشت از داد  
 به مکتب در ورا باید فرستاد.  
 که تا چشم دلش از علم روشن  
 شود زان باغ دل مانند گلشن.  
 اگر گویی سخن آهسته گویی  
 زهر سو گوش بر دیوار جویی.  
 سخنها چرب گو شیرین زبان دار  
 منشنیها فرارون بیگومان دار.  
 سخن یک هست کو چون<sup>۴</sup> گفته بهتر  
 یکی ناگفته بهتر ای هنرور.  
 چه بهتر گفتنی باشد نکوئی<sup>۵</sup>  
 چه ناگفته دروغ و مکر و زشتی.  
 که تا جانت به گیتی هست هشیار  
 کنشنی را فرارون دار ای یار.  
 همیشه بیم دوزخ در نظر دار

روان خویش را زان بر حذر دار.  
 به هر کس بهر هر چیزی تو گستاخ  
 به گردی هر درخت باز هر شاخ<sup>۶</sup> (؟)  
 که هوفرمان شوی یعنی تو هوبهر  
 بوی بیجرم ای بیبیم از قهر.  
 به نیکی و به ارزانی سپاسش  
 ز یزدان دار از دیوان هراسش.  
 یکان باشی که یعنی آفرینگان (/ باوریکان)  
 که یعنی خود بدین ظاهر شو از جان.  
 به باشی باخرد ای دوست بیمر  
 به بادت دوست ای خوشروی به نگر.  
 به باشی روی خوش ای هوزیوشن  
 کن از سوی فرارون راه روشن.  
 چو هوبهر و چو هودین و چو هودوست<sup>۷</sup>  
 که یعنی باش اشو مغز همه اوست.  
 روان خویش پرسیدار می باش  
 که یعنی تو بهشتی باش و خوش باش.  
 که پیوسته سوی دادار خود باش  
 که یعنی تو گرونمانی نکو باش.  
 مه شو تو همسخن بیگانه زن را  
 گناهی بس گران باشد به عقبی.  
 تو عیب دیگران را خود مه کن فاش  
 به گشت دل تو تخم نیکویی پاش.  
 روان خویش را از خشم و کینه  
 نه سازی تو تبه ای پاک سینه.  
 اگر پشت تو<sup>۸</sup> چندین مال و زر هست  
 به مال و زر بیگانه مه شو مست.  
 مه شو مغرور بر دنیای ناکس

که این دنیا نه شد پاینده با کس.  
 در این مغرور بودن بس زبون هست  
 همان مغرور باشد هر که دون هست.  
 مثال مرغ پرنده بدان مال  
 نه ماند با کسی پاینده هر حال.  
 نه چون مرغ پرنده تیز لختی  
 نشیند از درختی بر درختی  
 به این مانند زر وقتی به وقتی  
 به خلقان درفتد دستی به دستی.  
 همان ماند که نیکی کرده باشد  
 به رادی دست خود را برده باشد.  
 به پیش مردمانهای دش آگاه  
 تو مه نشین ای برادر گاه بیکاه  
 که تا خلقان نه خوانندت دش آگاه  
 نه باشی زان همی معروف هرگاه.  
 به مجلسهای نیکان گر نشینی  
 تو جای خویش زیرینتر گزینی  
 نه کس دیگر نه خیزاند از آن جا  
 که بلکت باز به نشانند به بالا.  
 و از به نشستن زیرین و بالا  
 مه شو تو غمزده ای یار دانا.  
 گر تو از هنرمندی دلیری  
 به جای زیر به نشینی چو شیرینی.  
 گر چون صورت دیوار باشی  
 به جای صدر باشی ناشناسی.  
 شو از حکم مام و باب ترسان  
 نیوشیدار شو بر دار فرمان.  
 شخصی تا که مام و باب زیود

به گیتی او همی از کس نه ترسد.  
 چو مام و باب و هم استاد خود را  
 نگهداری ز هر بیداد او را.  
 مثالش پیش تو گویم خبردار  
 به پند من ز جان و دل خبر دار.  
 چو شیر ویشگان از کس نه ترسد  
 دلیر و تیز باشد نیز بیحد.  
 اگر خواهی که دشنامی نه شنوی  
 تو خود کس را همی دشنام نه دهی.  
 دروغ و کذب را زنهار زنهار  
 نه گویی تا نه باشد کار تو خوار.  
 به دنیا هر کسی گوید دروغی  
 به روی او نه باشد هم فروغی.  
 به اهریمن دروغگوی است همکار  
 ته دوزخ و را جای است ای یار.  
 نه گویی تو دروغ و کذب زنهار  
 که تا نه بوی به پیش مردمان خوار.  
 که بر روی دروغگویان فروغی  
 نه باشد زان به پرهیز از دروغی.  
 شوی شبخیز اندر روز هر جا  
 که تا کارت روا گردد به دنیا.  
 به دشمن بر نه داری اعتباری  
 مثالش را چنان دان همچو ماری.  
 نه فرموده همی کینه به صد سال  
 مه شو غافل ز دشمن تو به هر حال.  
 تو یزدان را همیشه آفرین کن  
 تو روی خویش را رامش گزین کن.  
 که تا باشد ز یزدانت فزایش

به نیکی دار از وی خودستایش.  
 به دهیوبد که آن سردار شهر است  
 مه کن نفرین گرت از عقل بهر است.  
 که شهر و خلق را او پاسبان است  
 چه خوبیهها به گیتی زان روان است.  
 دیگر گویم چو فرزند منی تو  
 عزیز و نیک از جان و تنی تو  
 دهشن یار، با مردم خرد وه  
 ز جمله چیز در گیتی خرد مه  
 اگر مرک است و مال و زر رود نیز  
 و یا خود چارپا میرد به هر چیز،  
 خرد نه رود ز جمله چیز مردم  
 فزاید زان همی شادی و غم کم.  
 به دین شو استوان (و) باش تخشا  
 به دین مزدیسنان باش دانا.  
 ز ننگ و شرم در گیتی تو کن کار  
 به دوزخ در روان خویش مه سپار.  
 چو دست خود ز دزدی باز داری  
 چو پا را نیز از ناخویشکاری  
 چرا زان کرفه ای کان کرده باشد  
 که پاداش از روان به نهفته باشد  
 گناهی کان نموده شد ز بیداد  
 کشد پاده فراه هم باز فریاد.  
 به تهمت بهر کس چاهی کند کس  
 بیفتد هم در آن چه باز خود پس.  
 همه این پند آذرباد گفته  
 در دانش به سلک عقل سفته.

همی در پهلوی دیدم تمامی  
 به نظم آورده ام آن پند سامی.  
 هر آن چه دیده ام به نوشته ام راست  
 نیفزودم در آن و نی از آن کاست.  
 کس از باور نه خواهد کرد این پند  
 به پیش پاک آذرباد او بند.  
 تو ای داراب پالن هر چه پند است  
 نویسی اندر این کان سودمند است.

۱. مدی: دار
۲. مدی: یار
۳. مدی: که تیمار پیش از وی نیاید پشیمان زان نباشی غم نباید
۴. مدی: از
۵. مدی: گفته باشی و نکبی
۶. مدی: بکردی هر درخت با زهر شاخ
۷. مدی: هوروست
۸. مدی: چو

۴۲. نهش چیز گیتی  
 ۴۲۱. از مسکویه، الحکمة الخالدة

نک. ع. بدوی، ۶۷.  
 وقال حکیم الفرس آذرباد: أمور الدنيا مقسومة علی خمسة  
 و عشرین سهماً: خمسة بالقضاء والقدر، وخمسة منها بالاجتهاد  
 والعمل، وخمسة منها بالعادة، وخمسة منها بالجواهر، وخمسة  
 منها بالوراثة.  
 فأما الخمسة التي بالقضاء والقدر: فالأهل والولد والمال  
 والسلطان والعمر.  
 وأما الخمسة التي بالاجتهاد والعمل: فالعلوم - وأشرفها

العلم بالله عزوجل وجوده-، ثم العمارات، ثم الصناعات وأشرفها الكتابة، ثم الفروسية والفقه. وأما الخمسة التي بالعادة: فالأكل والنوم والمشى والجماع والتغوط.

وأما الخمسة التي بالجواهر: فالخيرية، والتواصل، والسخا، والثقة، والاستقامة.

وأما الخمسة التي بالوراثة: فالذهن، والحفظ، والشجاعة، والجمال، والبهاء.

#### ٤.٢.٢. از ابوحیان توحیدی، البصائر والذخائر

نک. کیلانی، ٢، ٦٧٣. از زبان پارسیان آورده است.

قالت الفرس: الناس وأحوالهم تنقسم الى خمسة وعشرين سماً: خمسة بالجد، وخمسة بالاختبار، وخمسة بالعادة، خمسة بالجواهر، وخمسة بالنسب. فأما التي بالجد فالحياة، لأهل، والولد، والمال، والمملكة. وأما التي بالاختبار فالتب، لنجوم، والفلسفة، والإثم، والأجر. وأما التي بالعادة فالأكل، لنوم، والجماع، والمشى، والأعمال الصعبة. وأما التي جواهر فالمحبة، والعداوة، والخلق، والشقاء، والاستقامة. أما التي بالنسب فالعقل، والدهر، والمنطق، والحسد، جمال.

#### ٤.٢.٣. از غزالی، نصيحة الملوك

نک. همانی، ٢٥-٢٢٤.

و جهانیان اتفاق کردند که: کار جهان همه بر بیست و پنج است:

پنج از او به قضا و قدر است: یکی زن خواستن، و دیگر

فرزند آوردن، و سدیگر مال، و چهارم پادشاهی، و پنجم زندگانی.

و پنج چیز دیگر جهد باید کردن: یکی علم، و دیگر دبیری، و سدیگر سواری، و چهارم بهشت، و پنجم رهائی از دوزخ.

و پنج چیز دیگر طبعی است: یکی وفا کردن، دیگر مدارا کردن، سدیگر تواضع کردن، چهارم سخاوت کردن، پنجم راست گفتن.

و پنج [چیز] دیگر عادت است: یکی راه رفتن، دیگر خوردن، و سدیگر خفتن، و چهارم جماع کردن، و پنجم بول و غایط کردن.

و پنج دیگر میراثی است: یکی/ روی نیکو، و خوی نیکو، و همت بلند، و متکبری، و سفلی.

#### ٤.٢.٤. از روایت شابور بروچی

نک. روایات داراب هرمز دیار، ٢: ٥٥.

این چنین گویند کش گیتی بیست و پنج بهره نهاده اند: پنج به بخت، پنج به کنش، پنج به خوی، پنج به گوهر. مانند: زیوش و زن و فرزند و خدایش (/خدایی) و خواسته به بخت؛ اثورنی و ارثیشتاری و واستریوشی و کرفه و بزه به کنش؛ به زنان شدن و کار و زارندن و خوردن و رفتن و خفتن به خوی؛ مهر و آزر و رادش (/رادی) و راستش (/راستی) و ایرمنشنی به گوهر؛ \*تنوار و اوش و نیروی به اورماند.

١. اونوالا: و زنان سودمان

٢. اونوالا: تن و هاز

#### ٤.٢.٥. از روایت بهمن پونجیه

نک. روایات داراب هرمزدیار، ۲: ۵۵-۶ و نیز 70r-v, Suppl. Pers. 1022  
 آذرباد ماراسفند این به گفت  
 بدان گه که گشت او به اندرز جفت  
 که در روی گیهان قضا و قدر  
 بود بیست و پنج، پنج هر پنج در  
 بود پنج در اختر مردمان  
 کنش پنج دیگر همی تو به دان.  
 همانا دگر پنج باشد به خوی  
 ز گوهر دگر پنج باشد به گوی.  
 اورماند مادر دگر پنج دان  
 که این بیست و پنج است با مردمان  
 خدایی و فرزندی و زن هم عرض  
 همان زندگانی و صحت و مرض  
 مر این پنج یکسر ز اختر بود.  
 کنش از همه پنج دیگر بود  
 اشونی و دروندی از روزگار  
 اشورنان و دیگرش ارثیشتار  
 دگر واستریوش که برزیکر است  
 کنشنی بود این نه از اختر است.  
 هر آن کار کان می کند مرد رای  
 از این پنج آرایش آرد به جای.  
 دگر پنج کان گفت دانا به خوی  
 بود خوردن و رفتن راه گوی،  
 چو بسیار شهوت ایا کم به زن  
 کنند دیگر خواب وقت آن چه من،  
 دگر کار و کسب کم و بیش دان  
 مر اینها به خوی است نه از زمان.  
 دگر هیم و مهر و بهی راستی

ز رادی تو گوهر بیاراستی،  
 مر این پنج از نسل گوهر بود  
 نه این پنج از راه اختر بود.  
 هش و ویر و فن با خرد نیز فهم  
 مر این پنج دانا چنین زد رقم  
 یقین دانی از شیر مادر بود  
 نکوتر اگر نیز بدتر بود  
 اورماند مادر ز اصل و نژاد  
 مر این را چنین نام دانا نهاد.

#### ۴.۲.۶. از اندر صفت حکیمان مشهور

این رساله را اندر چند دستنوشته روایات پارسی یابیم. نک.  
 130v-131r, Suppl. Pers. 1191. از زبان بزرگمهر آورده است.  
 فصل هشتم. در صفت ابوزرجمهر  
 به دان که ابوزرجمهر وزیر نوشیروان عادل بود. به سن  
 هشت سالگی وزارت یافت. اندرز او:  
 چنین گوید که: پنج چیز به قضا و قدر است و سعی بنده  
 در او سودی نه کند: اول زن، دویم خواسته، و سیوم مال یافتن،  
 و چهارم فرزندی، و پنجم پادشاهی.  
 و پنج چیز به جهد و سعی بنده حاصل گردد: اول علم، دویم  
 ادب، سیوم شجاعت، چهارم یافتن بهشت، و پنجم رستن از  
 دوزخ.  
 و پنج چیز طبعی است: اول وفا، دویم مدارا، سیوم تواضع،  
 و چهارم سخا، و پنجم راستی.  
 و پنج چیز عادت است: اول رفتن، دویم خفتن، سیوم جماع  
 کردن، چهارم بول و غایط، و پنجم خوردن.  
 و پنج چیز میراثی است: اول روی خوب، دویم همت بلند،

سیوم متکبری، چهارم خوی خوش، و پنجم سفلی از تخمه دانست.

#### ۴.۲.۷. از مستوفی، تاریخ گزیده

نک. نوائی، ۶۷، از زبان بزرگمهر آورده است.

بوزرجمهر وزیر انوشیروان عادل بود و مروی نژاد. از سخنان او است:

پنج چیز به قضا و قدر است و سعی بنده در آن مفید نیست: زن موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز یافتن.

و پنج چیز به جد و جهد بنده حاصل گردد: علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ.

و پنج چیز طبیعی است: وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راستگویی.

و پنج چیز عادت است: رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایط کردن.

و پنج چیز موروثی است: روی خوب و خوی خوش و همت بلند و متکبری و سفلی.

#### ۴.۲. گفتار اندر سیاسداری

#### ۴.۲.۱. از زرتشت بهرام

نک. روایت داراب هرمزدیار، ۸۷:۱-۲۸۶. اندر برخی از دستنوشها آمده است که: «این کلام زرتشت بهرام است.» [نک. (Cama O. Inst.) R VIII. 1.A. یا 210r-; (B.N.) Suppl. Pers. 46, 311<sup>r</sup> این آید از یکچند واژه آذرباد، ۲۶-۲۲، و یا دینکرد ششم، M572.]

همی خواندم کتابی باستان من

چنین دیدم ز گفت راستان من

که: آذرباد بن<sup>۱</sup> مانثره سفندان

به هر بد، شکر می کردی ز یزدان

به هر گاهی که دیدی یک انائی

به کردی ده سپاس از پارسائی.

ز دل گفתי سپاس این ز داور

که این بذنی از این پتیاره بدتر<sup>۲</sup>

که از هر بد بتر بودن تواند

بدی و نیکوئی با کس نه ماند.

دوم گفתי سپاس پاک ایزد

که هم بر تن گذشت این رنج و این بد.

کشد این تن، نیاید<sup>۳</sup> بر روانم

که بود این حکم رفته بیگومانم.

سیوم گفתי که از یزدان سپاسم

که اکنون زین انائی بیهراسم.

از آن رنجی که بد قسمم به عالم

کنون باری از آنها شد یکی کم.

چهارم بار زین سان بود گفتار

که می دارم سپاسی این ز دادار

که آزار و جفای دیور دژخیم

یکی کم شد از آن گشتیم بیبیم.

به پنجم گفت شکر حق از آنم

که دانستم که باری از بهانم

که اهریمن انائی هر چه بدتر

کند با بهترین در عالم ایدر.

ششم گفתי سپاس از داور راد

که هم بر من گذشت این رنج و بیداد.



به بهدینی دگر نامد از این رنج  
 بدی را کو نه بودی قوت و گنج.  
 به هفتم شکر یزدان گفت مادام  
 که هم بر من گذشت این رنج ناکام  
 نه ماندست این انائی بهر فرزند  
 سپاس از تو بدین کار ای خداوند.  
 کرا روزیست رنج از چرخ گردان  
 چو زو به گذشت فرزندان کشند آن  
 به هشتم گفت شکر از دادگستر  
 که به گذشت این انائی رفت بر سر.  
 نه پتیاره مرا در پیش ماندست  
 چو بر اختر مرا این حکم راندست.  
 نهم ره در سپاس حق به گفتی  
 که به گذشت این انائی و شکفتی.  
 نه زخم از شکست اهرمن بود  
 که از فعل و گنهکاری من بود.  
 دهم گفتی که از ایزد سپاسم  
 که دین می دانم و یزدان شناسم.  
 اگر بر من گذشت این یک انائی  
 به گفتم شکر ده از نیکرایی.  
 از آن گفتم من این گفتارها را  
 که گویی شکر هر ساعت خدا را.  
 چنان نازک بزرگی پاکمردی  
 به هر رنج از خدا ده شکر کردی.  
 تو از یک رنج خود فریاد داری  
 ز ناکامی دلت ناشاد داری.  
 اگر یک کار ناید بر مرادت  
 زبان بر ناسپاسی بر گشادت.

مه کن بیطاقتی در هیچ کارت  
 ز دست اهرمن به ستان مهارت<sup>۵</sup>  
 مه کن در هیچ کاری ناسپاسی  
 که هست آن از ره حق ناشناسی.  
 چو ارزانی نه دارد هیچ نیکی  
 خدا نسیاس را در هر دو گیتی  
 به دین به همه کاری بهی است  
 هر آن کس را که از دین آگهی است.  
 شبان و روز کن شکر خداوند  
 گه و بیکه به شادی و غم و بند<sup>۶</sup>  
 به ناز و نعمت و در شوربختی  
 ابا فرمانروائیها و سختی.  
 درون آسایش و سختی و خواری  
 به هر مویی سپاس حق کزاری.

۱. د. د. دین

۲. SP: ره

۳. د. د. بهتر

۴. SP: نیاید

۵. اونوالا: مرادت

۶. اونوالا: پند

## ۲. ۴.۳. از توحیدی، البصائر والذخائر

نک. کیلانی، ۲۵۴. از زبان بزرگمهر آورده است.

قال بزرجمهر في تكتية عن حاله فقال: إني لما دفعت إلى  
 المحنة بالأقدار السالفة، والخفيات السماوية إلى العقل الذي  
 به يعتدل كل مزاج، وإليه يرجع كل علاج، فرغب لي شربة  
 أتحساها وأتمزرها. قيل له: عرفناها، قال: هي مركبة من أشياء

۱. اني قلت القضاء والقدر لا بد من جريانه؛ والثاني، اني  
 ان لم أصبر فما أصنع؛ والثالث، اني قلت: يجوز أن يكون  
 من هذا؛ [٩] والخامس، اني قلت: لعل الفرج قريب وأنت لا  
 تعلم قال فقلت: أورثني هذا سكوناً، ووكل في راحة و على  
 أن أتمد في تمام المأمول.

#### ۴.۳.۷. از تنوخی، الفرج بعد الشدة

بک. چاپ قاهره، ۲۸. از زبان شریح آورده است.

وقال شريح: إنني لأصاب بالمصيبة فأحمد الله عليها أربع  
 ت. أحمدته إن لم تكن أعظم مما هي، وأحمدته إذ رزقني الصبر  
 بها، وأحمدته إذ وفقني للاسترجاع لما أرجوه من الثواب،  
 مده إذ لم يجعلها في ديني.

#### ۴.۴. از مسکویه، الحکمة الخالدة

بک. بدوی، ۶۷.

قال [حكيم الفرس أذرباذ] أيضاً: التأنى فيما يخاف عليه  
 ت أفضل من العجلة إلى إدراك الأمل.  
 قال أيضاً: أيها الشديد، احذر الحيلة! أيها العجول، خف  
 ي! أيها المحارب، لا تفكر في العاقبة!

#### ۴.۵. از دستور نوشیروان

ارده زیر اندر بک دستنوشته (L.V، دانشگاه بمبئی) یافت گردد. آن  
 الب. پرسش و پاسخ است که به دستور نوشیروان از راه روایت  
 ی رسید و او به نظم در آورد.

شنیدم من یکی از راه سوزی  
 همی پرسید از آذرباد روزی:  
 چه مردی و کدامی هست دینت  
 کدامی راه می آید گزینت؟

جوابش داد آذرباد بهدان

که: دارم دین به در راه یزدان.  
 به پرسیدش که: این دین بهی چیست،

چه معنی دارد، از وی آگهی چیست؟  
 به گفتا: کن، مه کن؛ گوی و مه گوی آن:

به خور نیز و مه خور؛ به ستان و مه ستان؛  
 به گیر و هل؛ بیفزای و به گاه این؛

به ده نیز و مه ده. این است ره دین.  
 به پرسیدش که: معنی چیست این را؟

به گوتا من به دانم راه دین را!  
 جوابش داد آذرباد بهدین:

تو به شنو معنیش را از ره دین.  
 به کن کرفه، مه کن هرگز گناهان

که هست این دین پاک نیکرایان.  
 همی گو است زو یابی فروغی

مه گو هرگز جهان اندر دروغی.  
 خور و زاد از حلال و داد می خواه

مه خور از دزدی و کژی و بیراه.  
 ستان پیمان، مه ستان ز کامی

اگر خواهی روان را نیکنامی.  
 همی گیر آشتی، هل کین همیشه

که اندر دین نیکوکاری «است» پیشه.  
 گناهان را به گاه و کرفه افزای

به یابی رستگاری زان همه جای.

به ده رادی، مه ده دشنام «و» افسوس  
 به دین جز نیکوئیها هیچ مه نیوش.  
 همیشه کام یزدان نیکوئی دان  
 بدی و مستی «اند» از کام شیطان.  
 همه معنی دین به چنین است  
 مرا این راه در گیتی گزین است.  
 شنید آن مرد از گفتار هر دین  
 نه باشد در جهان بهتر ره دین.  
 پتت کرد و همان که دین پذیرفت  
 همیشه شکر آذرباد می گفت.  
 تو هم جهدی کن ای بهدین بهدان  
 که باشد کار و کردار تو چونان.  
 به کار دین شتابت کرد باید  
 هما کار ثوابت کرد باید.

به روز فروردین نوشیروان گفت  
 ز التماس زبان این درها سفت.

#### ۴.۶. از روایت بهدین جاسا

نک. روایات داراب هرمزدیار، ۱: ۴۸۹.  
 از آذرباد پرسید که: از کجای آمدم، و ایدر چه کار کنیم، و  
 دیگر به کجای شویم؟  
 دستور پاسخ کرد که: من از خویش دانم. از پیش اورمزد  
 خدای آمدم؛ به زدن دیو و دروچ را ایدر آمدم؛ هم دیگر اواج  
 او پی اورمزد خدا شویم.

#### فهرستِ خانها

- افشار شیرازی، ا: متون عربی و فارسی در باره مانی و مانویت،  
 تهران، ۱۳۳۵.  
 بهار، م-ت: "نظم اندرزهای آذرباد مارسفندان از پهلوی به پارسی"،  
 مهر، ۱۳۱۳، ۲، ۲۴-۳۱۷، ۹۲-۷۲۳، ۲۵-۸۱۸.  
 ترجمه چند متن پهلوی، تهران، ۱۳۴۷.  
 بیرونی: کتاب آثار الباقية عن القرون الخالية، زاخو، لیبسیک، ۱۹۲۳  
 (ترجمه ا. دانا سرشت، تهران، ۱۳۶۳).  
 پورداود، ا: خرده اوستا، بمبئی، ۱۹۳۱.  
 ویسپرد، تهران، ۲۵۳۷.  
 تفضلی، ا: تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران، ۱۳۷۶.  
 التنوخی: الفرج بعد الشدة، ۱، القاهرة، (۴-)، ۱۹۰۳. [ترجمه فرج بعد از  
 شدت، حسین اسعد دهستانی، ویرایش ا. حاکمی، ۱، تهران، ۲۵۳۵]  
 ابوحنیان التوحیدی: البصائر والذخائر، ابراهیم الکیلانی، دمشق، ۲،  
 ۱۹۶۴.  
 ثعالبی: غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، ۱، الباریس، ۱۹۰۰ (ترجمه  
 م. فضائلی، تهران، ۱۳۶۸).  
 ابو عبدالله حاکم نیشابوری: تاریخ نیشابور، م-ر. شفیعی کدکنی،  
 تهران، ۱۳۷۵.  
 ابن حزم: کتاب الفصل فی الملل والاهواء والنحل، القاهرة، الجزء  
 الاول، ۱۳۱۷.  
 حمزه اصفهانی: کتاب تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء، نک.  
 Gottwaldt

دبستان مذاهب، ۱. ر. رضازاده ملک، تهران، ۱۳۶۲: ع-ا. مصطفوی، تهران، ۱۳۶۱.

ابوبکر زکریا الرازی: رسائل فلسفیه مضاف إليها قطعاً من کتبه المفقودة، پ. کراوس، بیروت، ۱۹۸۲.

زرتشت بهرام پژدو: ارداویرافنامه منظوم، ر. عقیفی، مشهد، ۱۳۴۳.

ظهیری سمرقندی: سندبادنامه، ا. آتش، تهران، ۱۳۶۲.

عریان، س.: متون پهلوی، تهران، ۱۳۷۱.

عقیفی، ر.: اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته های پهلوی، تهران، ۱۳۷۴.

محمد غزالی طوسی: نصیحة الملوك، ج. همائی، تهران، ۱۳۵۱.

فرامرزننامه، رستم بهرام سروش تفتی، بمبئی، ۱۲۷۶ یزدگردی/۱۹۰۷.

شاهنامه فردوسی، موهل، ۵، تهران، ۱۳۶۳: عثمانوف، ۷، مسکو، ۱۹۶۸.

مجمیع التواریخ والقصص، م-ت. بهار، تهران، ۱۳۱۸.

محقق، م.: فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی، تهران، ۱۳۶۸.

مزدآپور، کد.: شایست ناشایست. متنی به زبان پارسی میانه، تهران، ۱۳۶۹.

حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده، ع-ح. نوانی، تهران، ۱۳۶۴.

مسعودی: التنبیه والاشراف، ۱. پاینده، تهران، ۱۳۴۹.

أبوعلی أحمد بن محمد مسکویه: الحکمة الخالدة (جاویدان خرد)، ع. بدوی، القاهرة، ۱۹۵۲.

معین، م.: مزدیسنا و ادب پارسی، ۱. تهران، ۱۳۳۸.

مقدسی: آفرینش و تاریخ، م-ر. شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۷۴.

میرفخرانی، م.: روایت پهلوی، تهران، ۱۳۶۷.

ابن نباتة المصری: سرح العیون، الاسکندریة، ۱۲۹۰.

نوابی، م.: مجموعه مقالات، ۱. شیراز، ۲۵۳۵ [آندرز آذربید مارسپندان]، چند متن کوچک پهلوی، واژه ای چند از آذربید مارسپندان].

هدایت، ص.: زند و هومن یسن و کارنامه اردشیر بابکان، تهران،

(چاپ سوم) ۱۳۴۲.

أحمد بن ابی یعقوب: تاریخ الیعقوبی، بیروت، ۱۲۷۹/۱۹۶۰ (ترجمه، م-ا. آیتی، تهران، ۲۵۲۶).

Alexandre de Lycopolis: Contre la doctrine de Mani, A. Villey, Paris, 1985.

Allberry, C.R.C.: A Manichaean Psalm-book. Part II. Stuttgart, 1938.

Alster, B.: Proverbs of Ancient Sumer: The world's earliest proverb collections, 1-2, Bethesda, 1997.

Alt, A.: "Zur literarischen Analyse der Weisheit des Amenemope", Wisdom in Israel and in the Ancient Near East, M. Noth & D.W. Thomas, Leiden, 1955, 16-25.

Anklesaria, B.T.: Zand-i VohūmanYasn, and Two Pahlavi Fragments, Bombay, 1957.

Antia, K.: Pāzend Texts, Bombay, 1909.

The Book of the Acts of Ardošir son of Pābag, R. Asha, Ermān, 1999.

The Cities of Erān šahr. The Wonders and Mirabilia of Sagestān, R. Asha, Ermān, 1999.

Asmussen, J.P.: X'āstvānift. Studies in Manichaeism, Copenhagen, 1965.

Audet, J.: Origines comparées de la double tradition de la loi et de la sagesse dans le Proche-Orient ancien", Actes Internationales Orientalistenkongresses, Moscow, 1962, 1, 352-57.

Baethgen, F.: Sindban oder die sieben weisen Meister (Syrisch und Deutsch), Leipzig, 1879.

Barhadbešabba v. F. Nau

Bar Hebraeus: Mnarat Kudshé. J. Bakoš (éd.) [Patrologia Orientalis, XXII], Paris, 1930.

Benveniste, E.: "Le témoignage de Théodore bar Kōnay sur le zoroastrisme", Le monde oriental, 1932, 170-215.

Bickerman, E.J.: Four strange Books of the Bible, New York, 1968.

al-Bīrūnī: Chronologie orientolischer Völker, E. Sachau, Leipzig, 1923.

The Chronology of Ancient Nations, Translated and edited by C. Edward Sachau, London, 1879.

Blackham, H.J.: The Fable as Literature, London, 1983.

de Blois, F.: "The Admonitions of Ādurbād and their relationship to the Aḫīqar Legend", JRAS, 1984, 41-53.

Boyce, M.: The Manichaean Hymn-cycles in Parthian, Oxford U. P., 1954.

---: "Middle Persian Literature", Handbuch der Orientalistik, 1968, 31-66.

---: A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian, [Acta Iranica, 9], Leiden, 1975.

Perry, B.E.: "The Origin of the Book of Sindbad". *Fabula* (Zeitschrift für Erzählforschung), Berlin, 1960, 1-94.

Pognon, H.: *Inscriptions manichéennes des coupes de Khouabir*, deuxième partie, Paris, 1899.

Polotsky, H.J. & Böhlig, A.: *Kephalaia*, Stuttgart, 1935-40. (Manichäische Handschriften der Staatlichen Museen Berlin)

Porten, B. & Yardeni, A.: *Textbook of Aramaic Documents from Ancient Egypt*, 3, Jerusalem, 1993.

Posener, G.: *L'enseignement loyaliste: Sagesse égyptienne du moyen empire*, Genève, 1976.

Pritchard, J.B.(ed.): *Ancient Near Eastern Texts relating to the Old Testament*, second ed., Princeton U.P., 1955.

Puech, H.-Ch.: *Sur le manichéisme et autres essais*, Flammarion, 1979.

Rosenberg, F.: *Le Livre de Zoroastre de Zartusht-i Bnhrâm ben Pajdû*, St.-Petersbourg, 1904.

Russel, J.R.: "Kartir and Mânî: A shamanistic model of their conflict", *Papers in Honour of E. Yarshater*, [Acta Iranica, 30], Liège, 1990, 180-93.

— : "The Do'a-ye Nâm Stâyišn", *Corolla Iranica. Papers in Honour of D.N. MacKenzie*, Peter Lang, 1991, 127-32.

Rygaloff, A.: *Confucius*, Paris, 1946.

Sachau, E.: *Drei aramäische Papyri aus Elephantine*, Berlin, 1908.

— : *Aramäische Papyri und Ostraka aus einer jüdischen Militärkolonie zu Elephantine*, Leipzig, 1911.

Sanjana, P.D.B.: *Ganjeshâyagân, Andarze Âtrepât Mârâspandân*, ..., Bombay, 1254/1885.

— : *The Dinkard*, vol. V, Bombay, 1257/1888.

Scheftelowitz, I.: *Die Zeit als Schicksalsgottheit in der indischen und iranischen Religion*, Stuttgart, 1929.

Schneider, Th.R.: *The Sharpening of Wisdom: Old Testament Proverbs in Translation*, Pretoria, 1992.

Scialpi, F.: "The Ethics of Aśoka and the Religious Inscription of the Achaemenids", *East and West*, 1984, 55-74.

Shaked, Sh.: "Some legal and administrative Terms of the Sasanian Period", *Monumentum H.S. Nyberg*, [Acta Iranica, 5], Leiden, 1975, 213-25.

— : *The Wisdom of the Sasanian Sages* (Dēnkard VI), Westview Press 1979.

— : *Dualism in Transformation. Varieties of Religion in Sasanian Iran*, London, 1994.

Sims-Williams, N.: "The Manichean Commandments: A survey of the sources", *Papers in Honour of M. Boyce*, 2, Leiden, 1985, 573-82.

*Iranistik*, Band I/Heft 1, 1922, 16-32.

Madan, Dh.M.: *The Complete Text of the Pahlavi Dinkard*, I-II, Bombay 1911.

Marx, K.: *Œuvres*, III. Philosophie, Paris, 1982.

Mas'ûdi: *Kitâb't-tanbîh wa'l-ishrâf*, M.J. de Goeje (ed.), Leyden, 1894.

Mayrhofer, M.: *Onomastica Persopolitana. Das altiranische Namensgut Perspolis-Tafelchen*, Wien, 1973.

— : *Die altiranischen Namen*, Wien, 1979.

Meherjirana, E.S.: *Rahbar-e Dîn-e Zardošî*, translated and commented F.M. Kotwal: *A Guide to the Zoroastrian Religion*, Harvard U. P., 1982.

Meherjirana, S.K.D.: *Denâ Vâjak i aichand i Atropât Mârespanhân Some of the Sayings of Adarbad Marespand*, Transliteration and translations English and Gujarati, Bombay, 1930.

de Menasce, J.P.: "Autour d'un texte syriaque inédit sur la religion Mages", *BSOS*, IX, 1937-39, 587-601.

— : *škand-gumânig vicâr. La solution décisive des doutes*, Fribourg, 1900.

— : *Le troisième livre du Dēnkard*, Paris, 1973.

Mitchell, C.W.: *St. Ephraim's Prose Refutations of Mani, Marcion, Bardaisan*, Oxford, 1912.

Modi, J.J.: *Jâmâspi, Pahlavi, Pâzend and Persian Texts*, Bombay, 1903.

— : *The Religious Ceremonies and Customs of the Parsees*, Bombay, 1905.

— : *The Persian Farziât-Nâneh and Kholâseh-i Dîn of Dastur Dâ Pâhlân*, Bombay, 1924.

Molé, M.: *Culte, mythe et cosmologie dans l'Iran ancien*, Paris, 1963.

Monnot, G.: *Penseurs musulmans et religions iraniennes*, Paris, 1974.

Müller, F.: *VIII Beiträge zur Textkritik und Erklärung des Andarz i Âtur i Mahrâspandân* [Sitzungsberichte der Kais. Akademie der Wissenschaften Wien]. 1897.

al-Nadim: *Kitâb al-Fihrist*, G. Flügel (ed.), 1-2, Leipzig, 1871-72.

Nau F.: *Histoire et Sagesse d'Ajîkar l'assyrien*, Paris, 1909.

— : *La première partie de l'histoire de Bnhrâdbešabha 'Arbâia*, [Patrolog Orientalis, XXIII], Paris, 1932.

Nöldeke, Th.: *Untersuchungen zur Achiqar-Roman* (Abhandlungen der Gesellschaft d. Wissenschaften zu Göttingen Phil.-hist. Klasse.), Berlin, 1913.

Oerter, W.B.: "Die 'Vorzüge der manichäischen Religion'. Betrachtung zu Kephalaia Cap. 154", *Carl-Schmidt-Kolloquium Religion an der Mar Luther-Universität* 1988, P. Nagel (ed.), Halle, 1990, 259-71.

Olsson, T.: "The Refutation of Manichaean Doctrines in Dēnkard 3.20 *Manichaica Selecta. Studies presented to J. Ries*, A. von Tongerloo & S. Givé (ed.), Lovanii, 1991, 273-83.

## فهرست واژگان

### ایرانی کهن

- ۱.۵ \*arta-  
۱.۱ \*ātr-pāta-  
۱.۱ manōra- svanta-

### اوستائی

- ۱.۲ axtya-  
۱.۱ ayah  
۱.۱ avarəθrabah-  
۱.۲, ۱.۱ avarəθrabā  
۱.۵ aša-  
۱.۱ \*aša.rāzah-  
۱.۴ ahura- mazdā-  
۱.۱ ātərəpāta-  
۱.۱ irista-  
۱.۱ upa-irista-  
۱.۱ upa.riθ  
۱.۲ gāθā  
۱.۲ dāta  
۱.۱ \*dūraēsra vah-

- ۱.۴ paiti  
۱.۱ paiti-irista-  
۱.۱ paiti.riθ  
۱.۱ pāsmu-  
۱.۱ frya-  
۱.۱ fryāna-  
۱.۲ bāgha-  
۱.۱ mōra- spānta-  
۱.۴ yavaētāt-  
۱.۲ yōišta- fryāna-  
۱.۴ raocah-  
۱.۱ rāštara. vaγəñfi  
۱.۱ riθ  
۱.۴ vaγhan-  
۱.۴ vīspō. vīdvah-  
۱.۱ vyāxana-  
۱.۴ saēna-  
۱.۴ sāini-  
۱.۱ \*spāntā. rāzah-  
۱.۵ zaurvan-  
۱.۵ zar  
۱.۲ haða- mōra  
۱.۱ ham.riθ  
۱.۱ hvā- frita-

### پارسیک کهن

- ۱.۵ aθurā

Spiegel, Fr.: *Die Traditionelle Literatur der Parsen*, Wien, 1860.

Sternbach, L.: "Similar Thoughts in the Mahābhārata, the Literature of 'Greater India' and in the Christian Gospel", JAOS, 1971, 438-42.

Sundermann, W.: *Mittelpersische und parthische kosmogonische und Parabeltexte der Manichäer*, Berlin, 1973.

Tarapore, J.C.: *Pahlavi Andarz-Nāmak*, Bombay, 1933.

Tardieu, M.: "La diffusion du Bouddhisme dans l'empire Kouchan, l'Iran et la Chine, d'après un Kephlaion manichéen inédit", *Studia Iranica*, 1988, 153-82.

Tavadia, J.C.: *šāyast-nē-šāyast. A Pahlavi Text on Religious Customs*, Hamburg, 1930.

al-Tha'ālabī: *Histoire des rois des Perses*, H. Zotenberg, Paris, 1900.

Theodorus bar Kōnī: *Liber Scholiorum*, pars posterior, Addai Scher (ed.), Parisiis, MDCCCXII.

Unwālā, E.M.R.: *Dārāb Hormazyār Rivāyat*, I-II, Bombay, 1922.

Vandier-Nicolas, N.: "La philosophie chinoise des origines au XVII<sup>e</sup> siècle", *Histoire de la philosophie*, Paris, 1969, 248-404.

von Wesendonk, O.G.: "The Kālavāda and the Zervanite System", JRAS, 1931, 53-109.

West, E.W.: *Pahlavi Texts*, I (SBE 5), Oxford U.P., 1880; II (18), 1882; III (24), 1885; IV (37), 1892; V (47), 1897.

—: "Notes sur quelques petits textes pehlevi", *Le muséeon*, 1887, 263-72.

West, M.L.: "The ascription of fables to Aesop in archaic and classical Greece", *La fable*, Genève, 1983, 105-35.

Widengren, G.: *Mani und der Manichäismus*, Stuttgart, 1961.

Williams, A.V.: *The Pahlavi Rivāyat Accompanying the Dādestān ī Dēnīg*, I-II, Copenhagen, 1990.

Williams, R.J.: "Theodicy in the Ancient Near East", *Canadian J. of Theology*, 1956, 2, 14-26.

Wilson, J.: *The Pārsī Religion: As contained in the Zand-Avastā, and propounded and defended by the Zoroastrians of India and Persia, unfolded, refuted, and contrasted with Christianity*, Bombay, 1843.

Wu-chi, L.: *A Short History of Confucian Philosophy*, London, 1955.

Zachner, R.C.: "Aparmānd", JRAS, 1940, 35-45.

—: *Zurvān. A Zoroastrian Dilemma*, Oxford, 1955.

—: "Postscript to Zurvān", BSOAS, 1955, 232-49.

—: *The Teachings of the Magi. A compendium of Zoroastrian beliefs*, London, 1956.

—: *The Dawn and Twilight of Zoroastrianism*, London, 1961.

١.١ MT'A

پبلویک

- ١.٤ bar  
١.٢ dēnābar  
١.٢ mardāhm nax'ēn  
١.١ mkw'n  
١.٢ muhr  
١.٤ rāšn  
١.٤ zāvar  
١.٤ z'rifl

پازند

- ١.٤ āβāyastua  
١.٢ bavālk  
١.٢ kūnī  
١.٤ paca  
١.١ va(ʔi)hiδrōv

سغدی

- ١.٤ ctβ'r βy'y'k  
١.٤ γrβ'ky'  
١.٤ rwxšny'k  
١.٤ z'wr

١.٥ aθuriya

١.٥ nāmā

١.٥ pasāva

پارسیک

- ١.١ abar-gumēz-  
١.١ abar-gumixt  
١.٢ abar-menišn  
١.٤ abāyist(ag)  
١.٥ abestān  
abzōnīgīh-ārāstār  
١.١  
١.٢ a-dādihā  
١.١ ādarbād/ādurbād  
١.٢ ādar vazurg  
١.١ ahlāyīh-ārāstār  
١.٤ a(r)šōgar  
١.١ 'twrpt  
١.٢ b'k  
١.٢ bw'k  
١.٢ dād  
١.١ dād-ardāy  
١.٢ dādīg  
١.٢ dāyvar  
١.١ deh  
١.٤ dēn  
١.٢ dēnāvar(ag)  
١.٢ dēnvar

١.٤ \*dēsun

١.١ dūrēsrā

١.٤ duz-abāyistih

١.١ ē

١.٥ ēkānagih

١.٢ ēn

١.١ frašavaxš

١.٤ frašōgar

١.١ fryān-nūf

١.٢ gāhānig

١.١ gumēz-: gumixt

١.١ gumixt(ag)

١.٥, ١.٢ hadag-mārīg

١.١ ham-gunūz-

١.١ hanzamanīg

١.٥ hu-xēmīh

١.١ hvāfrīdān

١.٢ jōšt

١.١ kū

١.٢ kundag

١.١ kurūn

١.١ mahrspend

١.١ mārspend

١.١ mkw'l'n

١.٢ muhr

١.١ mukurān

١.٢ pessāxt

١.٤ panz

۱.۴ ryš'	آذر ۸۷
	آذرباد ۵، ۵۰ ...
اویغوری	آذرباد زردشتان ۱۵
	آذربایجان ۷، ۱۶۳
۱.۳ šimnu	آذروک / آذرک ۱۰۸، ۲۵
۱.۳ wrmzt	۱۱۲
۱.۳ xornuuzta tāhri	آسمان (روز) ۸۸
	آسورستان ۱۳۷
مصری	آشور ۶۰، ۶۳
	آشور حد دین ۶۰
۱.۵ ma'at	آشوریان ۶۶
۱.۵ sb'yt	آلمانی ۶۰
قبطی	آنکتیل دوپرون ۲۹
۱.۲، ۱.۱ adourbat	اپیکور ۶۲
	احیقر ۶۷-۵۴
چینی	اخذ ۳۷
	ارد ۸۸
۱.۵ chou	اردشیر (کی) ۱۴۰، ۱۴۱
۱.۵ kiun-tseu	اردشیر، پابکان ۹، ۶۶
۱.۵ siao jen	۱۲۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۳
۱.۵ tao	۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۳
۱.۵ tchong	اردیبهشت ۴۲، ۸۷
۱.۵ tchong-yong	ارمزد ۵۳
۱.۵ tseu kong	ارمنی ۵۳
	اسدی توسی ۲۳
فهرست وارثگان	اسفراین ۷
	اسفندیار ۸، ۱۲۰، ۱۳۵
آبان ۸۷	اسکاتلند ۲۳

۱.۴ znw'	۱.۱ at-ta ra pa-ta
	۱.۵ žumtu
سنسکریت	ارامی
۱.۵ riq-	۱.۵ 'hr
۱.۵ dharma	۱.۵ 'š(w)r
	۱.۵ 'twr
یونانی	۱.۵ br
۱. 'Ατροπάτης	۱.۵ br bñny
۱.۴ σοφία	۱.۵ y'f
۱.۵ στήλη	۱.۱ m't'
οφραγίς	۱.۵ nkry'
۱.۳	۱.۵ šnh
	۱.۵ šbyt 'zqth
لاتین	سوریک
۱.۳ signaculum	۱.۳ 'nš' qdmy'
۱.۳ tria signacula	۱.۴ 'yty'
	bnj hšwk'
ایلامی	۱.۳
۱.۱ ha-tar-ba-ad-da	۱.۱ mt'
	۱.۴ nwhr'
	۱.۵ nwkrj'
	۱.۴ nwr'
	۱.۴ 'wmq'
۱.۵ qš-šur	۱.۴ rwn'



اوشیدر ماه ۱۳۲	اسموسن ۲۲
اهرمن ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۵۱	اشتاد ۸۸
۵۳، ۶۵، ۱۵۶، ۱۸۴	اشکانیان ۵، ۲۱، ۱۴۰، ۱۴۱
اهوم ستود ۴۶	۱۴۴، ۱۴۲
ایر ۴۴	اشوک ۵۹، ۶۵
ایران ۵۵، ۵۹، ۱۳۶، ۱۴۸	اغریث ۱۳۲
ایران شهر ۵، ۱۷، ۱۳۵، ۱۴۲	افرایم ۲۳
۱۴۵	افرهاد ۱۷
ایرانی ۵۹	اکدی ۵۴
ایوب ۵۴	اکلیمنس نک. کلیمنس
بابل ۲۸، ۶۲	اگوستین ۲۹، ۳۱
بابلیان ۶۱، ۶۶	الفانتین ۶۰
باد (روز) ۸۸	الکسندر ۱۷، ۲۱، ۵۶، ۱۳۲
برایس ۵۴	۱۳۵
بردیسان ۵، ۴۴، ۸-۴۶	الکسندر گرد ۶۱
برعیری ۴۸	الکسندر لیکوپولیس ۳۶
برکونی ۴۸، ۵۱	الله ۵۲
برلین ۱۹	امرداد ۴۲، ۸۷
بریتانیا ۱۸، ۵۴	امنموپه ۵۴
بزرگمهر ۷-۶۶، ۱۰۵، ۱۸۱	امهرسپند ۲۵
۱۸۵	اناھید ۵۳
بغداد ۱۳۷	انکلسریا ۱۶
بلاش ۲۱	انیر ۵
د-بلوا ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸	انیران (روز) ۸۸
۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵	اورثریبه ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۸
بناک ۱۶	۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵
بواک ۱۶	اورهای ۵
بود ۴۱، ۴۴، ۶۵	اوشیدر ۱۷، ۱۸، ۱۳۲

توحیدی ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۷۸	بودی ۵، ۱۷، ۵۵
۱۸۵	بویس ۱۲، ۵-۴۴، ۱۰۸
توران ۶، ۷، ۱۰، ۲۱، ۱۳۴	بهرام ۱۹، ۳۹، ۸۸، ۱۶۲-۳
تهماسپ ۱۳۰	بهرام گور ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳
تیر ۸۷	۱۴۴
تیر (اباختر) ۵۳	بهرام (اباختر) ۵۳
ثعالبی ۲۶، ۳۹	بهمن ۴۲، ۸۷، ۱۳۴
جاسا ۱۸۸	بهمن اسفندیاران ۱۴۰
جاماسپ ۱۳۱، ۱۵۱	۱۴۱
جکسون ۲۸، ۳۴	بهمن پونجیه ۱۷۹
جوشن نک. یوشن	بیرونی ۷، ۴۲، ۱۶۱
جوینی ۵۱	پاردان ۱۰
چرتی ۱۲	پارس ۶۲
چستر بیٹی ۱۸	پارسی ۱۲۶
چین ۴۰-۳۹، ۴۵، ۵۸، ۵۹	پارسیان ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۲۵
چینی ۵۸	۳۲، ۵۹، ۶۰، ۶۷
چینیان ۴۶	پشوتن ۱۳۲
ابن حزم ۱۹، ۳۶، ۳۹، ۵۱	پوریودکیش ۲۸، ۴۵، ۱۱۷
۱۶۲	۱۱۸، ۱۳۲، ۱۵۳
حمزه اصفهانی ۱۶۱	پوریودکیشی ۴۴، ۴۶
خرداد ۴۲، ۸۷	پورداد ۶، ۱۸، ۲۴
خسرو کوادان ۱۳۰، ۱۳۲	پیشداد ۱۳۸
۱۴۰، ۱۴۲، ۱۸۱	تاردیو ۶
خور ۸۷	تاوادیا ۴۶
داداردای ۷	تاورد ۱۱
داراب پالن ۲۴، ۱۶۸، ۱۷۷	تبتی ۵۷
دارمستتر ۴۵	تنوخی ۱۰۱، ۱۸۶
دانیل ۱۲	توبیه ۵۶

کیکاوس ۱۴۲	شریح ۱۸۶، ۱۰۱
کیوان ۵۳	شکد ۲۳
کرلو ۶۰	شبحاریب ۶۳
گزیدگان ۳۲، ۳۰	شهرستانی ۶۲
گشتاسپ ۳۰، ۱۷، ۱۱، ۷	شهریار خدابخش ۱۶۴
۱۳۶، ۱۲۹ ۱۴۶، ۱۴۱، ۱۴۰	شهریور ۸۷، ۴۲
۱۴۹، ۱۴۷ ۱۵۴، ۱۵۱، ۱۵۰	عبدالجببار ۵۷
۱۵۵	عیسی ۳۹، ۱۷
گندیشاپور ۲۸	غزالی ۱۷۸، ۱۰۵
گوش ۸۷	فارس ۷، ۶
گیلان ۶	فردوسی ۴۲، ۳۹، ۱۶
گیورسن ۱۸	فرشوخش ۱۳۴، ۱۰
گیومرد ۴۲	فرشوشتر ۱۵۱
لامبر ۵۴	فروردین ۸۸
لودلول ۵۴	فریان ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۰، ۹، ۸
لوقیانوس ۱۲۶	فریه ۱۰
لوکس ۵۶	کاوی ۶۰
مارکس ۶۲	کردیر ۱۶
مازندر ۳۳	کرمان ۶
مانکجی پشوتنجی ۲۳	کسنوفون ۶۶
مانوی ۳۱، ۳۰، ۱۸، ۱۷	کلدانیان ۶۲
مانی ۲۵، ۲۰، ۱۹، ۱۶، ۵	کلیمنس ۶۱
۴۳-۲۸، ۴۴، ۴۶، ۵۲، ۵۳	کنستانینوس ۱۷
۱۶۱-۲، ۱۳۲، ۱۱۹	کنفوسیوس ۵۴، ۵۷، ۵۸
ماه ۸۷	۶۷، ۵۹
مایرهوفر ۶	کوران ۱۳۰، ۷، ۶
متیه ۵۶	کورش ۶۶
مردان فرخ ۱۴۸، ۴۷، ۳۳	کوندک ۱۲۱، ۳۳

دریوتون ۵۴	زو ۱۳۰
دموکریتوس ۶۱-۲	رومر ۶، ۴۴، ۴۷، ۵۵
دوبلین ۱۹	(مینو ۵۵، ۱۲، ۱۱)
دوسیپائی ۲۴	دوراسان ۷، ۵
دوسر ۱۶۱، ۷	ساسان ۱۴۴، ۱۴۳
دی ۸۸، ۸۷	ساسانیان ۴۶، ۴۴، ۱۹، ۸، ۵
دیصانی ۴۷	۱۶۳، ۱۳۱، ۶۵، ۲۸
رازی ۵۳	سپندارم ۸۷، ۴۲
راسل ۲۳، ۲۰، ۱۷، ۱۶	سروش ۸۸
رام ۸۸	سگان شاه ۱۰
رشن ۸۸	سکستان ۲۱، ۱۰
روم ۱۷	سلیمان ۵۴
رومی ۱۲۶-۷، ۱۷، ۵	سنجانا ۲۲
زال ۶۵	سندباد ۶۵
زراتشت نک. زردشت	سندیان ۶۵، ۵۶
زرتشت بهرام ۱۸۲	دسوسور ۵۹
زردشت ۱۱، ۱۰، ۹، ۷، ۵	سوشیانس ۱۳۲
۱۷، ۲۶، ۲۷، ۴۱، ۵۲، ۶۳، ۷۶	سومری ۵۴
۱۳۳، ۱۲۹ ۱۴۵، ۱۳۶، ۱۳۴	سین ۵۳، ۴۸، ۴۶، ۴۵، ۴۴
۱۵۰، ۱۴۹ ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۱	۱۳۲
۱۶۸، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۱	سینخریب ۶۰
زردشت آذربادان ۱۷، ۱۵	سینی ۴۵
۱۶۸، ۶۳، ۱۸	شاپور اردشیران ۳۸، ۲۱
زروان ۶۵، ۵۲	۱۵۵، ۱۴۱، ۱۴۰، ۶۶
زروانی ۵۳، ۴۷، ۴۴، ۴۳، ۲۴	شاپور بروچی ۱۷۹
زمیاد ۸۸	شاپور هرمزدان ۱۶، ۱۵
زندیک	۱۷، ۲۱، ۴۰، ۴۴، ۱۳۱، ۱۴۹
زندیکی ۵	۱۶۴، ۱۶۱

مهر هر مزد ۱۱۲،۱۰۸،۲۵  
 نادن ۶۴،۶۳،۶۰  
 ابن نبابة ۱۶۲،۳۶،۱۹  
 ابن النديم ۵۲  
 نريوسنگ ۴۷  
 بو ۵۶  
 نولر ۱۳۵،۸  
 نوشيروان نك. خسرو  
 كواران  
 نوشيروان (ستور) ۱۶۰،  
 ۱۸۶  
 نيبرك (/ نوبری) ۵۲،۵۲  
 نينوا ۶۳  
 نيوشاگان ۳۲،۳۰،۲۹  
 وای ۵۰  
 وست ۱۸،۱۷،۱۶،۱۵،۸  
 ۸۵،۶۹،۴۵،۲۰  
 وشتاسپ نك. گشتاسپ  
 ويراف ۱۵۵،۱۵۲،۱۴۶  
 ويلسون ۲۵،۲۳-۴  
 د-هارله ۲۲  
 هارون الرشيد ۱۶۴  
 هاوك ۸۵  
 هخامنشيان ۶۰،۵۹،۲۱،۶  
 ۶۶،۶۵،۶۱  
 هر مزد ۵۰،۴۳،۴۲،۲۷،۱۱  
 ۱۵۰،۶۵،۸۷،۱۱۴،۱۲۶  
 هر مزد (اباختر) ۵۲

مرگوس ۱۳۲  
 مزدك ۱۵۵  
 مزديسن ۲۳،۱۹  
 مزديسنی ۴۷،۴۶،۲۰،۵  
 مستوفی ۱۸۲،۱۰۵  
 مسعودی ۵۱  
 مسكويه ۱۶۵،۱۰۵،۲۵  
 ۱۸۶،۱۷۷  
 مسلمان ۲۴  
 مسيحا ۱۳۲،۴۱،۳۲  
 مسيحي ۲۴،۲۳،۲۰،۱۷،۵  
 ۶۳  
 مصر ۶۲،۶۰،۵۴،۱۸  
 مصري ۶۲،۵۹  
 مغان ۵،...  
 مكران ۱۰،۶  
 مكنزی ۱۲  
 مكوران ۷  
 د-مناش ۴۷،۴۶،۳۲،۲۹  
 مناندر ۵۶  
 منوچهر ۱۳۴،۷  
 منوچهر مغ ۱۴۹،۱۶  
 منوشچهر ۱۲۵،۱۰،۹،۸،۷  
 ۱۶۱  
 موله ۸  
 مهر ۸۷،۳۲  
 مهرجی رانا ۲۳  
 مهرسپند ۶،...

هر مزد (شاه) ۲۶  
 هرودوت ۶۶  
 هند ۵۸،۳۹،۱۰  
 هندو ۱۲۷-۸،۵۵  
 هندی ۱۲۶،۶۲،۵۹،۵۷،۳۸  
 هنينك ۳۹  
 هواغريدان ۱۳۵،۸  
 هوشنگ ۱۳۸  
 هيلل ۵۶  
 يزديگر، شاپوران ۱۶۲،۱۵  
 يعقوب ۱۹،۱۷  
 يوستی ۱۷،۱۶،۶  
 يوست ۱۳۵،۳۷،۸  
 يونان دستور ۱۰۵  
 يونانی ۱۲۶،۶۱  
 يهود ۶۳

3.12.2. The Persian version (153)

3.13. From *Āfrīn ī panzī* (in Pāzand) (153)

3.14. From *Yādnāma* (in Pāzand) (153-154)

3.15. The *Dastōrī* formula (154)

3.16. Verses from the Book of Jāmāspī (154-155)

3.17. Verses from the Story of Mazdak and the king *Xusrō Anōšervān* (155)

3.18. Ādarbād and the story of his patience (155-161)

3.19. From Birūnī, *The Chronology of Ancient Nations (Āthār-ul-bāqiyā)* (161)

3.20. From Hamza, *Kitāb tārīx sinū mulūk al-arḍ wa'l-anbiyā'* (161)

3.21. From Ibn Hazm, *Al-fiṣal fī l-milal wa l-ahwā' wa l-nihāl* (162)

3.22. From Ibn Nabāba, *Sarḥ-ul-'uyūn* (162-163)

3.23. From *Mujmal-altawārīx wa-'lqīṣaṣ* (163)

3.24. From H. Mustawfī, *Tārīx i guzīda* (163-164)

3.25. From *Munājāt* composed by Šāhryār X'adābaxš (164)

4. Sayings of Ādarbād (in Arabic and Persian)

4.1. The admonitions of Ādarbād to his son

4.1.1. From Miskawaih, *Al-ḥikmat al-xālida (Jāvēdān xrad)* (165-168)

4.1.2. From Dārā'ō Pāhlān, *Farzīyāt-nāma* (168-177)

4.2. The division of the things of the material world

4.2.1. From Miskawaih, *Al-ḥikmat al-xālida* (177-178)

4.2.2. From Abū Ḥayyān al-Tawḥīdī, *Al-baṣā'ir wa-l-ḍaxā'ir* (178)

4.2.3. From Ghazālī, *Naṣīḥat al-mulūk* (178-179)

4.2.4. Šāpur Bharuchi's *rivāyat* (179)

4.2.5. Bahman Punjya's *rivāyat* (179-181)

4.2.6. From About the renowned philosophers (181-182)

4.2.7. From H. Mustawfī, *Tārīx i guzīda* (182)

4.3. On gratitude

4.3.1. From Zartušt Bahrām (182-185)

4.3.2. From Abū Ḥayyān al-Tawḥīdī, *Al-baṣā'ir wa-l-ḍaxā'ir*

(185-186)

4.3.3. From Tanūxī, *Al-faraj ba'da l-šidda* (186)

4.4. From Miskawaih, *Al-ḥikmat al-xālida* (186)

4.5. From Dastōr Nōšervān (186-188)

4.6. From Behdēn Jāsā's *rivāyat* (188)

Bibliography (189-196)

Index of word (197-201)

## Contents

### Acknowledgments

### Contents

#### 1. Ādarbād son of Mahrspend

- 1.1. Ādarbād's "epoch" and homeland (5-14)
- 1.2. Ādarbād's time and works (15-27)
- 1.3. Mani and Ādarbād (28-43)
- 1.4. Ādarbād, Sēn and Bardaišan (44-53)
- 1.5. Confucius, Aḥīqar and Ādarbād (54-67)

#### 2. Sayings of Ādarbād (in Persian)

- 2.1. The admonitions of Ādarbād to his son Zardušt (69-84)
- 2.2. A hemerology (of what ought to be done on each of the thirty days of the month) (85-88)
- 2.3. Some sayings of Ādarbād (/his testament) (89-100)
- 2.4. A copy from the book of Ādarbād (101-104)
- 2.5. The division of the things of the material world (105-107)
- 2.6. Injunctions of Ādarbād, from the sayings of his teacher Mihr-Ohrmazd (/ twenty-two words) (108-116)
- 2.7.1. Ten injunctions of Ādarbād and other Ancient Sages (117-119)
- 2.7.2. Ten injunctions which Mani clamoured against those of Ādarbād (119-122)
- 2.8. From Dēnkird 6 (123-124)
- 2.9. From *Šāyist nē-šāyist* (125)
- 2.10. Conference (126-128)

#### 3. Persian, Arabic and Persian Passages concerning Ādarbād

- 3.1. From the Persian Zand of the Avesta

- 3.1.1. From *Vidēvdād* 4.45 (129)
- 3.1.2. From *Āfrīn ī Zardušt* 5 (129-130)
- 3.2. From *Dēnkird*
  - 3.2.1. Dk. 3, M219 (130)
  - 3.2.2. Dk. 4, M413 (130-131)
  - 3.2.3. Dk. 5, M437 (131-132)
  - 3.2.4. Dk. 6, M567 (132)
  - 3.2.5. Dk. 7, M644-45, M652-53 (132-134)
  - 3.2.6. Dk. 8, M679, M690 (134-135)
  - 3.2.7. Dk. 9, M792 (135-137)
  - 3.2.8. Dk. Colophon, M946 (137)
- 3.3. From *Bundahišn* TD<sub>2</sub> 237 (137-139)
- 3.4. From the *zand of the Vahman yasni*
  - 3.4.1. ZVY 3.22-29 (139-140)
  - 3.4.2. The Pāzand version (140)
  - 3.4.3. The Persian-Persian version (140-141)
  - 3.4.4. The Persian version (141-142)
  - 3.4.5. From *Zartušt-nāma* (142-144)
  - 3.4.6. From *Dabestān ī Maḍāhib* (144)
- 3.5. From *Ardā-virāz-nāmag*
  - 3.5.1. AVN 1.8-11 (144-15)
  - 3.5.2. Verses from the Persian version (145-148)
- 3.6. From *Šāyist nē-šāyist* 6.7, 15.16 (148)
- 3.7. From Mardān-farrox, *Škenn-gumānīg vizār* 10.69-70 (148-149)
- 3.8. From Manucihr, *Dādestān ī dēnīg* 36.26 (149)
- 3.9. From the *Petits*
  - 3.9.1. From the first *Petit ī pašēmānīh* 12.1 (149)
  - 3.9.2. From the second *Petit ī pašēmānīh* 12.1 (149-150)
  - 3.9.3. From the *X'ad petit* 12 (150-51)
- 3.10. From *Sōgand-nāma*
  - 3.10.1. Shorter version: The Book of Oath by which one should practice (151)
  - 3.10.2. Larger version: The Book of Oath by which a judge should discriminate (151-152)
- 3.11. From *Dibāja* ('Introduction' of the *Āfrīnagāns*) (152)
- 3.12. From *Āfrīn ī rabihvin*
  - 3.12.1. The Pāzand version (152-153)